



تولید و استقلال

استقلال، نخستین واژه و یا بهتر بگوئیم نخستین آرمانی بود که خلقهای بپا خاسته ایران، در سلسله آرمانهای استراتژیکشان که متبلور در شعار "استقلال آزادی"، "جمهوری اسلامی" بود، مطرح ساختند، نوده‌ها خواهان استقلال بودند. آنرا زیربنا و زمینه‌ساز "آزادی"، "عدالت"، "انسانیت" و... میدانستند، و بدین سبب بر آن این همه تاکید می‌ورزیدند.

گفتیم که "استقلال" را زیربنای تمامی ارزشها و مواهبی میدانیم که سازنده‌بستر شدن و "کمال" انسان هستند و این سخن بپراهنیست، زیرا در کشورهای غیرمستقل و وابسته به

بقیه در صفحه ۶

سانسور، چماق، ترور

بیش از دو سال نیست که انقلاب توده‌های ایران به پیروزی مرحله اولش دست یافته است. اما آنچنان فضایی از اختناق، سانسور و آزادی گشی بوجود آمده که گویی اصلاً حرکتی و انقلابی در کار نبوده است. تمامی قلم‌ها شکسته، تمامی زبان‌ها در قفا مانده و برای دم زدن نیازورده به ضرب چماق و به زور زندان تمامی صداها و فریادها در گلو خفه گشته و سایه ترور، وحشت و ارعاب را بر فضای سیاسی مملکت حاکم گردانیده است. هر گونه اعتراض و انتقادی را حتی آنچنان که خود می‌گویند، در چهارچوب قانون اساسی و نظام جمهوری اسلامی، و حتی توسط خود بهائی چون دولتمداران و سردمداران حاکم، یارای تحمل نیست. حال کافر و منافق که جای خود دارد!

نمی‌خواهیم بگوئیم که جو کنونی به گرفتگی و تنگنای جو زمان شاه مخلوع است، شک نیست که اکنون خلق‌هایی پسر و سخن می‌گویند و دردها و نیازهایشان را فریاد می‌کشند، اکنون

بقیه در صفحه ۲

راه وسط چیست؟

و بر کدامین آرمان استوار است؟

راه وسط چیست و چگونه پیشگامان مردمی میتوانند در وسط و متن حرکت اجتماع خود باشند و امه وسطی را تشکیل دهند؟

بیشک این‌ها سوالات شناخته شده و آشنایی هستند که بارها و بارها اذهان ما را بخود معطوف داشته‌اند و ما نیز همواره در پی فرصتی بوده‌ایم تا بخوبی پاسخ این سوالات اساسی را دریافته و بر مبنای این دریافت‌ها، حرکت خود را هرچه اصولی و زیربنائی‌تر پی‌ریزیم.

بطور قطع پاره‌ای از افراد و نیروهای صادق مردمی گمان می‌برند که برای قرار داشتن در راه وسط، یعنی همان راهی که قرآن بسیار بدان سفارش می‌کند، لازم است تا پیشگام بگوشه‌ای بنشینند و گنج عزلت اختیار کنند و به فراگیری ضوابط مکتبی مشغول شود. و از اینروست که پاره‌ای از این سالکین، علیرغم قرار داشتن در متن حوادث اجتماعی و بیخ تند و حساس تاریخی، بهیچ روی دغدغه درک آگاهی یافتن به این واقعیات را نداشته و از برخورد با آنها گریزان‌اند. بگمان ایشان، حرکت

بقیه در صفحه ۱۸

به مناسبت سالگرد اعلام جمهوری دموکراتیک

خلق صحرا جزوه‌ای مستقل منتشر خواهد شد

در صفحات دیگر

● دگماتیسم مانعی در راه تاثیرپذیری و اثرگذاری انسان

● برپایی اقتصاد مستقل از کدامین راه؟ سیستم اقتصادی تطبیقی، انطباقی یا دگم؟

بقیه از صفحه ۱

چون آن دوران سیاه، گوش از دهان وحشت ندارد، و بیس توده‌ها جو عدم اعتماد حاصل شده است، لکن نباید ساده‌دلانه چنین انگاشت که بده، هژمونی حاکم آزادیخواه است و معتقد به آزادی. چرا که آزادی را هیچکس به خلق‌ها نداده است و توده‌ها علی‌رغم فشارها و تضییقات و تحمیل‌ها، خود گماکان از آزادی نگهبانی و حفاظت می‌کنند! آنان این آزادی را به قیمت خونشان در مبارزه با دیکتاتوری بدست آورده‌اند و تنها کاری که هژمونی در قبال این آزادی انجام داده، تلاش در جهت محو و نابودی آن بوده است. اکنون بنظر می‌رسد که همانطور که انقلاب چهار اسبه به سوی ارتجاع سوق می‌یابد، با آن و در کنار آن و بطور کامل، طبیعی، آزادی‌ها نیز روبه‌سوی انهدام و محو دارند. تیغ سانسور غیر رسمی که غالباً در لوی کهنه و چماق و سپاه، بر سر مطبوعات و ارگان‌های احزاب فرومی‌آید، هیچ خط اصولی و انقلابی را از آفت مهلک خود در امان نگذاشته است. آزادی اجتماعات، سخنرانی‌ها، گردهم‌آئین‌ها، دایر کردن دفاتر سیاسی و خلاصه هر مظهر و نموداری که نشان از وجود جو آزاد دارد، ممنوع و تعطیل است و پایدارترین سنگر آزادیخواهی و عمیقان و فریاد یعنی دانشگاه هم دیری است که قفل سکوت و خاموشی را به لبانش محکم کرده‌اند و انقلاب فرهنگیان، فرهنگ انقلاب را آماج حملات نابودکننده خویش کرده است! آزادی فعالیت گروه‌ها و دستجات سیاسی کاملاً سلب شده و رادیو تلویزیون هم‌رست در انحصار حاکمان مرتجع، به تبلیغات بر علیه گروه‌ها بطور یکطرفه مشغول است. ارباب ناشی از چماق سراسر کشور را در نوردیده و خلاصه زندان‌ها نیز از مبارزین و مجاهدین و معتزضینی که حاضر نیستند گوسفند وار تسلیم نظرات، خواست‌ها و تحمیلات هژمونی گردند، پر گشته است.

اینروزها ترور هم که نقطه آغازش از همان بعد از انقلاب و بی‌شمارانه‌ترین صورتش را در ترور چهار رهبر ستاد خلق ترکمن مشاهده کردیم، با ترور فرهنگیان و هواداران سازمانهای سیاسی اوج تازه‌ای یافته و ایجاد گسترده‌ای بخود گرفته است، و خلاصه از دموکراسی انقلابی و آزادیهای انقلابی که پیوسته سردمداران هژمونی کنونی از آن دم می‌زنند، نه تنها نشانی موجود نیست، بلکه منحنی‌ترین و وحشیانه‌ترین و دیرین‌حال ناشیانه‌ترین صورت‌های دیکتاتوری و خفقان را بر مملکت حاکم نمودند. و جالب اینجاست که در این جو بلبشو و هرج و مرج و بگرو بپند، آقایان لیبرال هم که وزن طعمه خود را کمتر از طعمه حریف می‌بینند، مدافع سینه چاک آزادی و آزادیخواهی شده و از آن بدفاع برخاسته‌اند!

راستی این آزادی که به نیروی انقلاب و بسا قدم‌ها و بازوان پرتوان و استوار خلق‌ها بدست می‌آید و کسی آنرا در سینی نقره‌ای به خلق‌ها تقدیم نکرده است، چه هنگام میتواند همچنان برجای بماند و در سیلان خویش جسرورسد و تطنور خلق‌ها باشد؟ و در دریافت و فهم آزادی چه استباهی صورت

پذیرفته که آزادی به معنای حقیقی‌اش را در کمتر جایی از نقاط جهان نظاره‌گریم؟ آزادی ماحصلی است از مبارزات خلق‌ها در یک بستر، با اهداف استراتژیکی معین و هیچگاه مقطعی و دفعتاً حاصل نمی‌شود. نیل به آزادی با گذراندن صورت‌ها و مراحلی امکان پذیر است که زیر بنا و اساس آزادی را تشکیل می‌دهند و این صورت‌ها و مراحل جز در انقلابات توده‌ای با محتوای مکتبی و آرمان‌های انسانی بدست نمی‌آیند.

آنچه که انسان را از صورت اصلی خود خارج و بصورت پدیده‌ای ناتوان، مجبور و فاقدالاراده در می‌آورد، اسرها، بندها و حصارهایی است که همواره او را در بر گرفته و از شکوفایی و فعلیت یافتن استعدادها و خصلت‌های برتری بخشیده به او مانعت می‌کنند. و او را بصورت ابزاری در خدمت سلطه‌گران و قدرت‌طلبان در می‌آورند. تاریخ توده‌ها هم با توجه بدین وضعیت چیزی جز تلاش و تگاپو در جهت رهایی از این قید و بندها و فشارها و تضییقات نبوده است. خلق‌ها پیوسته در جهت نابودی استعمار، استثمار و استحمار که تنگناهای درهم فشارنده او بوده‌اند، مبارزه کرده و انقلابات خود را برپا نموده‌اند. اینست که انقلابات خلق‌ها در طول تاریخ، خارج از این سه چهره نبوده است: عدالتخواهانه، آزادی‌طلبانه و رهایی‌بخشانه. خلق‌ها بر علیه استثمار، پرچم عدالتخواهی را برافراشته و خواهان برابری بوده‌اند و استبداد را نیز با حرکتهای آزادیخواهانه خود مورد تهدید قرار می‌داده‌اند. و انقلابات رهاییبخش خلق‌ها هم برای زنده کردن انسان و رها نمودنش از تحت سلطگی قدرت‌طلبان و سلطه‌جویان و استثمارگران تاریخ بوده است. بدینسان تحت سه نوع مبارزه، سه آرمان اساسی و استراتژیک خلق‌ها که سه انگیزه اصلی آنها را در برپائی انقلابات شکل میداده است، یعنی برابری، آزادی و انسانیت، تحقق پذیر می‌گردد. خلق‌ها و انبیاء، انقلابات خود را برای نیل بدین سه آرمان برپا می‌داشتند و در تمام تاریخ، انگیزه‌ها و اهداف مبارزات پیشتازان توده‌ای و انبیاء، باز این سه صورت خارج نبوده است.

اما اینجا روی سخن ما با "آزادی" است و منزل استراتژیک آن را می‌بایست مشخص و معلوم سازیم و فعلاً کاری به مکانیزم دستیابی به دو آرمان دیگر نداریم. اگر به مکانیزم وجودی و ساخت انسان توجه داشته باشیم، در می‌یابیم که انسان موجودی است "آزاد"، یعنی حرکت انسانی او تنها در گداز آگاهی و بر بستر "آزادی" امکان پذیر است و لذا رشد او هم که در گرو تحقق ارزش‌های وجودی و انسانی اوست، جز در این زمینه میسر و دست یافتنی نیست. انسانی که در بند استثمار، استثمار و استثمار گرفتار است، می‌الاقع صورت انسانی خود را از دست داده و بموازاتی گنگ تلاش در جهت رهایی از این اغلال و قیود می‌نماید، "انسان" می‌شود. تا زمانیکه استثمار، استثمار و استثمار وجود دارند،



شده و آزادی نیز حاصل می‌گردد. اینست که میزان و درجه آزادی، بستگی به چگونگی و شدت مبارزات خلق‌ها در جهت رهایی دارد و این معنی را در کلام قرآن، چنین می‌یابیم:

"الذین یتبعون الرسول النبى الامى الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریه والانجیل یامرهم بالمعروف و ینهیهم عن المنکر و یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و یضع عنهم اصرهم والاغلال التی کانت علیهم فالذین امنوا بقرآنهم و نصرهم واتبعوا النور الذی انزل معه اولئک هم المفلحون"

کسانیکه آن رسول، پیامبر درس ناخوانده را که صفایش نبرد خویش در تورات و انجیل نوشته می‌یابند پیروی کنند، پیامبری که به معروفشان و امیدارد و از منکر بازشان میدارد و چیزهای پاکیزه را حلالشان می‌کند و پلیدی‌ها را حرامشان می‌نماید و بار گرانشان را با فیدهای که بر آنان بوده است، برمی‌دارد، کسانی که به او ایمان آورده و گرامیش داشته و یاریش کرده‌اند و نوری را که به وی نازل شده پیروی کرده‌اند، آنها خودشان رستگارانند.

(آیه ۱۵۷ سوره اعراف)

در اینجا خطاب آیه به توده‌هایی است که هدایت پیامبر را ایمان آوردند و در حرکت خویش از او متابعت نمودند و به حرکت رهایی بخش پیامبر پیوستند، حرکتی که بارهای ستم را از دوش خلقها برمی‌نهد و زنجیرهای تبعیض و نابرابری، استثمار و فریب را از هم می‌گسلد و سپس تحت پرورهای مستمر و تکاملی، آنان را تا حد رستگاری و فلاح رشد می‌دهد. این معنا را در کلام زهره بن عبدالله یکی از دست پروردگان مکتب پیامبر نیز میتوان دریافت، هنگامی که با فرمانده سپاه ایران، رستم فرخزاد رو در رو قرار می‌گیرد، در جواب کنایات و طعنه‌ها و تحقیرهای او چنین می‌گوید: آری، ما آنچه را که تو می‌گویی هستیم (سوسمار خوار و پا برهنه) و حتی بدتر از آن، اما تمامی اینها مایه فخر و مباهات ماست، چرا که ما به دینی ایمان آورده‌ایم که رسالتش رهایی انسان از تمامی ذلت‌ها و حقارت‌ها و بندگی‌ها و بردگی‌هاست و ما با ایمان به آن دین از تمامی اینها رهایی پیدا کرده‌ایم و اینکه نیز برای رهایی شما آورده‌ایم. ما آمده‌ایم که شما را از ذلت زمین به عزت آسمان، از بندگی یکدیگر به بندگی خداوند و از جور ادیان به عدل اسلام هدایت نمائیم.

بنابراین پیامبران به خلق‌ها آموخته و درس دادند که نخست باید انسان را زنده کرد و در این راه آزادی‌خواهی حرکت و مایه اشتیاق انسان است.

پیامبران در دعوت انسان‌ها به سوی رستگاری و فلاح که عبارتست از شدن انسان در بستر آزادی، او را به گسستن بندهایی دعوت می‌کنند که انسان شدنش را مانعیت می‌نمایند. یعنی با نفی و بدور انداختن تمامی قید و بندها و الهه‌ها و رها ساختن انسان و سپس با ایمان به وجود "الله"، به متعالی‌ترین و شکوفاننده‌ترین نوع آزادی میتوان دستیابی پیدا نمود.

این تلاش‌ها هم کما بیش جریان دارند و با این ترتیب انسان در حال تدن است. تاریخ نشان داده که همواره چنین بسوده است و انسان در مسیر رهایی از بندها و اسرها گام برمی‌دارد. انسانهایی که تمامی حصارها را فرو ریخته‌اند و نیروها و استعدادهای خود را از جنگ تحمیلات، تطبیقات و تهدیدات رها نینداخته‌اند، به "رهایی" دست یافته و تلاش در جهت رشد خویش را آغاز نموده‌اند. بنابراین انسانیت میوه رهایی از این جبرها و قیودات است. انسان، تارها نباشد، انسان نیست و پدیدهای است چونان سایر پدیده‌ها. و تکوین انسان آنگاه آغاز می‌شود که، پویش و خیزش خود را در جهت شکستن حصارها و گسستن بندها و رهایی از زندان‌ها آغاز می‌نماید. اما انسان رها شده، حرکت خود را در آیندای که پیش رودارد، چگونه باید شکل دهد و بر چه بستری آن را پویش بخشد و در گذشته‌ای که هنوز رها نگشته بود، حرکت او در چهار چوب فشار، اختناق و تضییق و اسارت جریان می‌یافت و حال که رها شده، زمینهای دیگر را برای حرکت نیاز دارد. که این زمینه چیزی جز "آزادی" نمی‌تواند باشد. زیرا انسان موجودی آزاد و بر خلاف سایر پدیده‌های هستی، پدیدهای انتخابگر است، بدین علت که موجودی آزادی است. لذا میتوان در اینجا تعریفی از آزادی بدست داد که عبارتست از: انتخاب انسان بر مبنای اراده خودش. از اینرو تا زمانی که انسان وجود نداشته باشد، سخن گفتن از آزادی یا به قصد تحسین و فریب خلق است و یا از روی اشتباه و ساده‌انگاری، چگونه می‌توان اراده انسان را محو و نابود دید و آگاهی را که جهت دهنده به اراده است در پایین‌ترین سطح مشاهده نمود و آنگاه سخن از آزادی در رابطه با چنین انسانی بمان آورد و تا زمانی که انسان رها شده از قیدها و اغلال نباشد، آزادی ضد آزادی، آزادی سلاح نابودی آزادی و در نتیجه نابود کننده انسان خواهد بود. آزادی بستر حرکت انسان رها شده است و انسان استثمار زده، استثمار زده و استثمار زده را نمیتوان انسان رها شده و رها داشت. بنابراین آرمان‌های آزادیخواهانه جز بر بام "رهایی" قابل وصول نیستند. از این روست که توده‌ها بمنظور نیل به آزادی نخست کوشیدند تا بستر رهایی را با نابودی زندان‌ها و حصارها هلی کنند، تا انسان متولد شود و آزادی را از زندان‌هایش بیرون کشد و بر آن، پویش، رشد و کمال خود را محقق گرداند، چرا که تا آزادی دریند است، انسان هم حتی اگر رها باشد، تکامل و تعالی‌اش ناممکن خواهد بود. پس در اینجا میتوان صورت پرورهای مرحله‌ای تا منزلگاه آزادی را مشخص می‌سازد چنین ترسیم نمود: "رهایی، انسانیت، آزادی". اما نباید چنین برداشت شود که باید منتظر ماند تا کاملاً وابستگی‌ها از بین بروند و آنگاه آزادی را بر جامعه‌جاگم کرد. چنین برداشت ناشی از برخورد مکانیکی با مسئله آزادی و رهایی است. چرا که یک رابطه تنگاتنگ، هم‌رانی که حرکت در جهت رهایی آغاز می‌شود و سیلان می‌یابد، انسان هم ساخته



ایکشنبه تا سه سال بعد از نزول نخستین پیام وحی و رسالت ، پیامبر اسلام تنها یک شعار را برای توده‌ها تکرار می نمود که آن شعار عبارت بود از " قولوا لا اله الا الله تفلحوا " آری ! باید تمام الهه‌ها و بندها نفی شوند (لا) تا آنکه آزادی حاصل شود (الا) . " لا " صورت منفی دارد و نفی کننده است ، در حالی که " الا " صورت اثبات داشته و جایگزین سازنده است . باید " الهه " ها نفی شوند (لا) تا " الله " بتواند در انسانها عشق به شدن و حرکت را بیاورند (الا) ، مرحله اول ، " لا " نفی است و در نتیجه رهایی و مرحله دوم ، " الا " اثبات است و جهت گیری بسوی رشد و کمال و رابطه برقرار کردن در این جهان بر بستر آزادی . زیرا همانگونه که قبلاً گفتیم ، رشد انسان جز بر بستر آزادی ، ناشدنی است . اثبات الله یعنی اثبات انسان ، انسانی که انسان بودن و اصلتش در گرو ایمان به " الله " است . در اینجا اگر رهایی و آزادی یکی بودند و با هم تفاوتی نداشتند یگر مرحله " الا " ضرورت طرح نداشت . ولی هنگامی که بدنبال نفی ، اثبات آورده میشود ، بدان معناست که آزادی سختیتهای رهایی متفاوت است .

بنابراین هنگامی آزادی مقتل و مسلخ آزادی می شود که قبل از مرحله " لا " بکف آید و با صورت ابر و تحمیلی خویش ، تحقق آزادی حقیقی را که پس از مرحله " لا " حاصل می شود ، هرچه بیشتر به تاخیر اندازد . چرا که در اینصورت خود سلاخی می شود که خلق ها را از حرکت اصولی در جهت رهایی و انسان شدن باز می دارد . گفتیم که آزادی " اثبات " است و بر اساس " نفی " یا رهایی از قید و بندها شکل می گیرد .

بنابراین به یک سلسله اصول و ضوابط که حدود و ثغور و شکل و محتوای آنها تعیین و مشخص نماید ، نیازمند است . آزادی در لوای مکتب عامل رشد انسان و در خدمت اوست . و اگر آزادی باشد و ضوابط و اصول مکتب نباشد ، این دیگر آزادی نیست ، بلکه یلگی و آنارشیزم نام دارد . بنابراین آزادی ، آرمانی اثباتی است که بر مبنای مکتب شکل می پذیرد . و تنها مکتب هستند که قدرت و توانایی ایجاد و برپایی و حیات بخشیدن به آزادی را دارند و این صورت از آزادی تنها در مکتب انبیاء پیدا می شود ، چرا که نفی " اله " ها ، اثبات " الله " را در پی دارد و انسان تنها در پرتو ایمان به الله است که میتواند ، خود را از اسارت به آزادی استحاله کند .

هیچ مکتبی بسان مکتب انبیاء و جهان بینی توحیدی ، به انسان کرامت و به آزادی ارزش و منزلت نمی بخشد . چرا که تنها در مکتب انبیاست که انسان موجودی اصلتمند است و اصلت او نیز در ارادهاش نهفته که تنها در بستر رهایی ، آزادی انتخاب می یابد و انتخابگر بودن انسان بدون وجود آزادی کاملاً بی محتوا و نامفهوم است . همین است که نهضت آزادیخواهانه و عدالت طلبانه عرب سر از دموکراسی مسخره امپریالیسم غدار کنونی در آورده و ماحصل حیات چند ساله اش ، به آزادی هر فساد و جنایت و نابودی انسانیت ، مبدل گشته

است . زیرا آنان آزادی (الا) را در لوای رهایی (لا) بکف نیاورده بودند . خواستند آزادی را بر بستر و چهار چوب بندها و اسارت ها حاکم گردانند ، که این آزادی طعمه بورژوازی شد و سر از امپریالیسم در آورد . و صورت دیگر هم ، با آنکه رهایی از حصارها و آزادی را حرکت قرار گرفت ، اما باز هم آزادی را باقیات و سرساز " بوروکراتیسم انسانی " در آورد که در آن آنچه یاسفت می نمود " انسان " است .

اما چرا هیچیک از حرکت های عدالت طلبانه و آزادیخواهانه نتوانستند ، انسان و آزادی را در صحنه حیات بشر زنده کنند و به آرمان های خود دست یابند و به عبارت دیگر حلقه مفقوده در اینجا کدام است و نمیخواهیم که دگر باره وارد مقولات گذشته شویم . اما نکته اساسی را که در این باره می توان ذکر نمود ، همان نفی " الله " و ایمانی به خداوند در تمامی حرکت ها و مبارزات عرب است .

با نظری به انقلاب توده های ایران و شعار عمده ایی انقلاب می توان دریافت که خلق ها چه درست و اصولی شعار و حرکت خویش را شکل داده بودند . آنان در شعار سه مرحله ای خود که بمثابة طرح مراحل استراتژیک انقلاب بشمار میرفت ، مسئله آزادی را در صورت اصولی و حقیقی اش مطرح ساختند و آن چنین بود : " استقلال ، آزادی ، جمهوری اسلامی " .

آنها نخست آزادی را طرح نکردند ، چرا که می دانستند ، آزادی منهای استقلال ، اصلاً وجود خارجی نمی تواند داشته باشد و استقلال هم تنها با رهایی و قطع وابستگی های متعدد و بی شمار از امپریالیسم قابل حصول است . تا وابستگی های اقتصادی - فرهنگی - سیاسی به امپریالیسم از بین نروند و بندهای این وابستگی ها گسسته نشوند ، مگر مستقل بودن شدنی و ممکن است و بنابراین خلق ها آزادی را بر بستر رهایی امکان پذیر می دانستند .

خلق ها آزادی را ارج می نهادند و اگر از آن دم می زدند می دانستند که رشد انسان در گرو آزادی است و اساساً محور وابستگی ها و ابقای استقلال نیز در سیلان انقلاب در جوی آزاد میسر است . لکن استقلال نیاز به پشتوانه ، پشتیبانی و نگهداری دارد . اگر نظام و نهادی دینامیک و انقلابی وجود نداشته باشد که انسجام و شکل انقلابی به توده ها ببخشد ، دست آوردهای مبارزاتی بر باد رفته و حرکت استقلال طلبانه به سوی انحراف و سارش سوق خواهد یافت و بدین ترتیب نیل به انسانیت و بالذبح آزادی در لوای انحرافات ناممکن میگردد . از اینرو خلق های ایران ، جمهوری اسلامی را بعنوان نظامی حافظ استقلال و برپا دارنده آزادی در شعارشان مطرح ساختند و این نظام در نظرگاه خلق ها تنها نظامی بود که بر اساس معیارها و ضوابط مکتبی از استقلال و آزادی ماحصل انقلاب ، پاسداری مینمود و در جهت رهایی کامل و کسب آزادی کامل تلاش و کوشش میکرد . خلق ها با این قانون اساسی این نظام و یا شیوه رهبریت آن کوچکترین اطلاعی نداشتند و همین شای کلی کافی بود که



آنانرا نسبت بدانان ترغیب نماید، شمای که تنها درجهتگیری این نظام، استقلال و آزادی، صورت باز و روشن می یافت. توده های ما اگرچه بر مبنای ذهنیت مذهبی شان، از مرجعیت تبعیت می نمایند، اما مرجعیتی که ندا کننده آرمانهای استقلال طلبانه و آزادی خواهانه آنها باشد، اینست که در خلا، هژمونی اصولی و انقلابی، رهبر انقلاب را که مدافع خواسته ها و شعارهای خلق ها بوده به مرجعیت برگزینند، آنها آگاهانه انتخاب کردند و دست رد بر سینه روحانیون و سراجی که با رژیم شاهنشاهی سازش و مماشات داشتند، زدند و شدت محکوم و مطرودشان ساختند.* خلق ها آنها را برگزیدند که سخن از آزادی و استقلال می شنید و جمهوری اسلامی را پشتوانه و حافظ این دوازش قرار داده بود. جمهوری اسلامی خلق ها، آن جمهوری ای نبود که تحت رهبریت انحصار طلبان و بر اساس اسلام دگماتیسم آنها، سریعاً به سوی حاکمیت استبداد و یک نوع دیکتاتوری جدید در لواء مذهب پیش برود. آنها جمهوری اسلامی ای را نمی طلبیدند که خیلی از افراد دگم و بی صلاحیت و غیر انقلابی سر رشته حیات و سکان انقلابشان را بدست گیرند و خود سرانه و تنگ نظرانه آن را به هر کجا که میخواهند سوق دهند، جایی که ج: سر از ترکستان وابستگی و سقوط انقلاب در نخواهد آورد. خلق ها شروط خودشان را برای برپایی نظام جمهوری اسلامی از قبل و با صدای رسا عنوان کرده بودند. شروطی که بر اصل استقلال و آزادی قرار داشت و وظایف و رسالت ها و جهت حرکتی این جمهوری را بخوبی مشخص می ساخت چه، آنان جمهوریهایی بظاهر اسلامی را دیده بودند که حافظان و پاسداران اختناق و وابستگی به امپریالیسم بودند و هستند. جمهوری های اسلامی پاکستان، موریتانی و... و امثالهم را که باتیغ اسلام به جان مظاهر و ارزش های انسانی و اسلامی افتاده و همه را تحت سرپرستی خویش در جهت محو و نابودی سوق می دادند، بنابراین می دانستند که جمهوری اسلامی میتواند باشد، اما از استقلال و آزادی هم خبری نباشد. لذا جمهوری اسلامی آنان، الزاماً می بایستی بر استقلال متکی و به آزادی معتقد و نگهبان استقلال و آزادی هر دو باشد. و اینچنین جمهوری آنها در گرو حکومت مردم، بر اساس اصولی تریس و زیربنایی ترین و گسترده ترین نهاد های خلقی یعنی شوراهای مردمی است.

خلق ها با سر داد شعار، (استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی) حرکت رهائی بخش خود را از ۱۹ دی ماه سال ۵۶ در مسیری از شهادت و ایثار آغاز کرده و در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ با شکست استبداد شاهنشاهی به پیروزی مرحله ای رساندند و فاجعه از این پس آغاز شد. زیرا بجای مردم، قشری خاص و

* دیدیم که خلق ها حرکت ضد انقلابی "خوبی" را در ملاقات با فرخ باجه شدتی مورد انتقاد قرار داده و او را به باد حمله گرفتند.

تبعی مشخص تحت نام اسلام بر خلق ها حاکمیت یافتند و مروت انقلابشان را بکف گرفتند. استقلال سیاسی بکف آمده بود، اما هنوز از استقلال فرهنگی و اقتصادی خبری نبود و خلق ها نیز که خود باید در تداوم انقلابشان بر اساس بنیاد استراتژیک انقلاب مرحله دیگر مبارزه را که عبارت بود از مقابله با امپریالیسم برای محو و نابودی نهاد ها و ارگان های امپریالیستی و قطع وابستگی ها، می آغازیدند از صحنه اجتماع و تصمیم گیری فرا خوانده شده و دوباره به کنج خانه هایشان خزیدند و انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده بود و شعار اصولی بعد از شاه نوبت آمریکا است که کم بدست فراموشی سپرده شد.

اگرچه بعد از شاه نوبت آمریکا نشد، اما نوبت آزادی شد و از همان آغاز هژمونی، انحصار طلبانه و تنگ نظرانه، راه را بر جریان آزادی بست و آزادی ای را که خلق ها در انقلاب و به قیمت خونشان و جانشان بکف آورده بودند، بازپچه خود خواهی ها و قدرت طلبی های خود نمود. مطبوعات را که نقش نقش بسیار حساسی در انگیزش خلق ها داشتند و شاه بحق آزادی آنان را عامل اصلی سقوط خود عنوان کرد بود، بازور چماق و تحمیل سانسور و باره در چهار چوبولاک های استاند ارد بزه قدرت حاکم خزانیدند و این سر آغازی بود بر حرکت هژمونی در جهت ترور فکری، اجرا که هژمونی می دانست اسلام کم و متحجر خرد بورژوازی او توان مقابله با این تلوژی های د یگر را اعزاز مذ هبی و غیر مذ هبی ند ارد لذت از قدرت خویش بواسطه حاکمیتی که بدست آورد نبود سود جست و سائل ارتباط جمعی سمعی بصری (رادیو-تلویزیون) را انحصار طلبانه در قبضه خویش در آورد. و این بلند گیری گران و فراگیر راکنه با هزینه بسیار زیادی از محل بیت المال خلق های مستضعف ایران می چرخد، به تربیون تبلیغاتی مواضع اید تلوژیک ایران سیاسی خود بدل کرد و تمامی کارکنانی را که احیاناً از نیرو های مترقی حمایت می کردند، به تبلیغ تصفیه بیر و ن راند. در مرحله بعدی هم با توجه به تضاد ی که بین د و جناح هژمونی (لیبرال- ارتجاع) وجود داشت، با یک مبارزه مسلحانه برق آسا کاملاً در جنگ خود در آورد. الحق هم که از فرصت بدست آمد نهایت استفاده را کرد و شب و روز آن را در جهت توجیه و تبلیغ مواضع خویش و وارونه جلوه دادن حقایق و کوچک نمودن و حتی "محو" رسانیه ها و نقایص و اسرافات هیئت حاکمه و بالاخره حمله و هتک حیثیت مبارزاتی- مکتبی نیرو های مترقی بکار میبرد.

اما ترور انکار به همین جا ختم نیافت. ارتجاع ر بعد در یکری صورت غیر رسمی، با سلاح چماق و تمامی نشریات و

بقیه در صفحه ۱۶

* اشاره به ماجرای ژ ۳۳ کشی افراد حزب د ر برنامه د و است که منجر به برکناری مبلضی اسلامی از مد بیریت برآمد و شد.

بقیه از صفحه ۱

تولید و استقلال

امپریالیسم، این استعمار است که زیربنای تمامی نهادها و ارگانهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی، فکری و... میباشد و اوست که بدین نهادها ماهیت و جهت و رسالت اعطا میکند. "ماهیتی" که عمدتاً در یافت وابستگی شکل یافته و جهت اش روی به تامين، و تضمین منافع امپریالیسم دارد و طبعاً نتیجه و ماحصلی جز ریفقه و اسارت و وابستگی و بطور کلی در استضعاف نگهداشتن خلقهای تحت سلطه و غیر مستقل نخواهد داشت. پس تا استقلال نباشد، هیچ چیز نیست و استقلال است که معنا، ماهیت، وجهت به تمامی نمودارها و تظاهر حرکت انسانی، اجتماعی و تاریخی انسان می بخشد. وابستگی انسانها را فاقد اصالت، بی شخصیت و مطلوب الاراده میسازد. اجتماعات را به شکل صحنه تاتری مبتذل و مسخره ای در می آورد که کارگران و صحنه پردازان امپریالیسم و کارگزاران داخلی اش، و هنرپیشگان بی اختیار آن، توده ها هستند. و تاریخ را بصورت جریان در می آورد که تعهد و رسالتش را بر ضعف و نابودی خلقها نهاده است، با چهره های سیاه و رنگین که خطوط توطئه و خیانت و جنایت آن را تصویر کرده اند و قساوت و وحشیگری در برابر حرکت های استقلال طلبانه، خلقها و سرکوب و کشتار مظلومان و محرومان، بدان رنگ رویی بخشیده اند. اما بیسی نیست، چرا که تاریخ حقیقی که تاریخ مبارزات رهایی بخش و استقلال طلبانه خلقهاست، روز بروز پر شکوه تر و پلاصلاست تر و ترساننده تر، طلوع و ظهور می کند و خود سره را از ناسره تمیز خواهد داد. که اینک تاکنون هم چنین کرده است.

بهر حال، آزادی، انسانیت، عدالت،... بدون استقلال جز وازه های بوج و عوام فریب بیش نیستند و تنها بر بستر استقلال است که جایگاه حقیقی خود را یافته و بر روابط حاکمیت خواهند گرید. لذا اگر استقلال نباشد، هیچ چیز نیست و آنچه که هست اسارت است و وابستگی و ذلت. یعنی آنکه مابقی وابستگی و اسارت ها در تمامی ابعاد و در کلیه اشکال، در جهت تحقق عینی همه، ارزشها و آرمانهای انسان بر آمدن و بطور کلی در کار ساختن زمینه رشد او مانع است. پس استقلال طلبی به مثابه در آستانه ظهور انسان بودن است. آنگاه که خلقها برای بستر آوردن استقلال بر می خیزند، میتوان گفت که انسان متولد شده است.

با اینهمه، وصف استقلال و طرح ضرورت آن برای رشد و تکامل انسان، اگر با شناخت وابستگی ها توأم نباشد و مکانیزم آنها روشن نگردد، هیچگونه فایده ای در بر ندارد. چرا که استقلال وازه های بسیار عام است و شعر سرودن در وصف آن و شعار دادن در ضرورت وصل بدان، مسئله ای را حل نمی نماید، بلکه بر اساس شناخت وابستگی ها و دریافت چگونگی راههای مبارزه در جهت کسب استقلال، میتوان راه گشای برپایی مبارزات استقلال طلبانه و به کرسی نشاندن رهایی و استقلال بجای وابستگی و اسارت بود.

استقلال طلبی، واکنشی اصولی در رویارویی با وابستگی ها است و ماهیت حرکت های استقلال طلبانه نیز بنابر پیچیده تر شدن مکانیزم وابستگی روز بروز در حال پیچیدگی میباشد و لذا دستیابی به استقلال هم هر روز دشوارتر و مشکل تر می گردد. اینست که برای نفی وابستگی و کسب استقلال می بایست بر یک وابستگی عمده و اساسی تکیه کرد و با محور آن، سایر وابستگی ها را نیز در معرض امحاء قرار داد. لیکن، تمامی اینها باید توسط انسان مستقل حاصل آید. زیربنای استقلال در تمامی موارد، انسان مستقل است. همین است که اینهمه بر روی حرکت در جهت ساختن چنین انسانهایی تکیه می ورزیم، چرا که آرمان استقلال، تنها با ساختن انسانهای مستقل و بروی پای خود ایستاده، قابل وصول است، و اینها، مواردی هستند که به باز کردن وسط آنان در مقاله ذیل خواهیم پرداخت. مضافاً بر اینکه تعیین مکانیزم وابستگی در شرایط کنونی و عصر امپریالیسم، و چگونگی رهایی از سلطه وابستگی نیز در قسمت آخر این صحبت خواهد آمد.

۱- انسان و استقلال

انسان موجودی است که بواسطه دینامیزم خاص و جودش، الزاماً "رهایی طلب است و از تمکین در مقابل بندها، اسارتها و حصارها و جبرها سرباز میزند، هر چند که ناتوانیها و ضعفها حرکت رهایی طلبانه او را با شکست و ناکامی قرین و همراه سازند، چرا که رهایی طلبی انسان انگیزه ای قوی است که بر تسلیم ناشی از ترس غلبه می کند و در جهت درهم نوردیدن اسارتها به جلو می تازد. بنابراین رابطه استقلال و انسان به دینامیزم و ساخت وجودی انسان و نیز تناسب فطرت انسان با متن استقلال و رهایی، بازگشت می نماید. انسان خود یافته، که خود را اسیر و محصور در چهار چوب اسارتها و حصارها می بیند، لاجرم برای بازیافتن رهایی از دست شده، حرکت خویش را می آغازد و تا بار یافتن آن اریای نمی نشیند. چه، نشستن، او مترادف است با نفعی حرکت در جهت استقلال و طبعاً نابودی تدریجی خود حقیقی و اصالی اش.

اصولاً انگیزه استقلال طلبی و ضرورت برپایی مبارزات استقلال طلبانه در یک رابطه و واکنشی نسبت به وابستگی شکل می یابد. هنگامی که استقلال طلبی مطرح میشود، بلا درنگ وجود وابستگی و حاکمیت سلطه در ذهن تداعی می گردد، چرا که وابستگی و استقلال دو نقیض هستند که بودنشان با یکدیگر محال و نبودن هیچیک از این دو نیز در صحنه واقعیات غیر ممکن است. هر گجا که استقلال هست وابستگی محو شده و هر زمان که وابستگی باشد، استقلال محلی از اعراب نخواهد داشت. بدین ترتیب رابطه استقلال و وابستگی رابطه بود و نبود است آنگاه که ضد خلق، خلقها را به خویش وابسته می سازد، نابودی رشته های وابستگی و اسارت که به منزله، نابودی جانی های ضد خلق هستند، استقلال را به ارمغان خواهد آورد؛ و هنگامی که در یک حرکت بی گیر و بی امان استقلال بدست آمد، دیگر ضد خلق محکوم به نابودی است.

پس میتوان چنین گفت که استقلال طلبی انسان، حرکتی است و واکنشی که در مقابل کنش ضد خلق در جهت ایجاد وابستگی و استمرار آن صورت می پذیرد.

هنگامیکه انسان هنوز با به فعلیت در آوردن خصلت های نفسانی اش در ابعاد نا هماهنگ و نامتعادل، سایر انسانها را به ریفقه و اسارت نکشیده بود، وابستگی در صحنه عینیات وجود خارجی نداشت، اما آن زمان که گروهی برای ارضای خصلت های نامتعادل رشد یافته خویش، استقلال و خود مختاری را از دیگر انسانها سلب نمودند، حرکت های استقلال طلبانه نیز آغاز گردید که تا امروز ادامه دارد و بطور قطع سیر آن تا آینده ای که در آن از وابستگی اثری نباشد، ادامه خواهد یافت.

۲- وابستگی و رشد انسان

انسان محصول ناخود آگاه شرایط و محیط نیست، بلکه پدیده ای است عالی و متکامل که در بستر مبارزه با جبرها و حصارهای شرایط و محیط، ماهیت می یابد و ابعاد وجودی خود را در جهت تکاملی شکل می دهد. انسان در جریان مبارزه با فشارها و تحمیل هائی که از سوی طبیعت، اجتماع و تاریخ بر او وارد می شود، رشد و تکامل می کند و اصولاً شدنش جز در این رابطه امکان پذیر نیست. هنگامیکه او در پهنه بر خور داری، رفاه و بی دردی در یک رابطه، برابرانه و استقلالی، غربیزی و ناخود آگاهانه حیات می گذراند، چگونه آرمانی بنام استقلال می تواند برای او ضرورت طرح یابد؟ او در برابر سایر انسانها در یک رابطه متقابل استقلال داشت، چرا که آنقدر انسان نشده بود که در جهت غلبه بر جبرها و فشارهای شرایط پایش بلغزد و استعدادها و توانائی های بالقوه وجودی اش را به فعلیت در آورد. او در رابطه ای انطباقی با محیط فقط به زنده نگهداشتن فیزیکی خود قانع بود و به سایر مسائل نمی اندیشید. ولیکن زمانیکه توانائیها و خصلتهای او بر بستری دیالکتیکی تدریجاً صورت فعلیت یافت، حس برتری جویی، قدرت طلبی و تسلط، طلبی اش که می بایست در رابطه با طبیعت بکار گرفته می شد و جبر طبیعت را درهم می شکست، در رشدی نا هماهنگ و غیر

* منظور دورانی است که انسان در "امه واحده" می زیست و هنوز به مرحله عصیان و خود آگاهی غلبه جبرها نرسیده بود.

مبارزات استقلال طلبانه می باشد.

هر نوع وابستگی، مبارزه، متناسب با خود را در جهت برپائی استقلال طلب می کند. هر قدر که مکانیزم وابستگی پیچیده تر شود، مبارزه، رهائی بخش صورت پیچیده تری یافته و حصول استقلال سخت تر و دشوار تر می گردد. مثلاً "مبارزه با وابستگی در عصر کنونی که اساس آن بر وابستگی اقتصادی است، پس توان فرسار از مبارزه بر علیه وابستگیهای دوران برده داری است. چرا که در آن دوران انسان را تنها به لحاظ فیزیکی و جسمی به اسارت می گرفتند و از او کار می کشیدند. اما اکنون وابستگی اقتصادی، علاوه بر به خدمت گرفتن انسان در بعد فیزیکی و در ابعاد سیاسی، انسانی، فکری، فرهنگی هم او را به خود وابسته ساخته است. لذا سکه در نوردیدن زنجیره های وابستگی در عصر فعلی با دشواریهای بسیار زیادی نسبت به دوران برده داری روبروست.

چنین است که می بایست در هر دوران متناسب با نوع و درجه وابستگیها، حرکت خود را شکل داد و بر مبنای ماهیت وابستگیها به حرکت خود صورت بخشید. و در خاتمه باید بگوئیم که به مراتب که از طول حرکت و تاریخ انسان می گذرد، مکانیزم وابستگیها دچار پیچیدگی و ظرافت های بیشتری می گردد، لذا کنش در راه تکامل و نابودی موانع در این راه که عمده ترین آن وابستگی است به شناخت، ایثار، قابلیت ها و توانائیهای بیشتری نیازمند است.

مواقعی در تاریخ بشر پدیدار می شد که انسانها تحت فشارها و وابستگی های سهمگین له می شدند و برای نجات، راه به جایی نمی بردند و حتی پای مهاجرشان نیز بسته بود. بوضع موجود عاضی و اما در جهت تحقق وضع مطلوب هم ناتوان و عاجز بودند و این عجز و ناتوانی، آنان را به پوچی و عیث سوق میداد. عیثی که دامنه خلقت را هم حتی در بر می گرفت و "دینامیسم اجتماع" را نابود می ساخت. در این حال اجتماع دیگر بستر شدن و رشد انسان و پهنه تبلور یافتن ویژگیها و استعداد های دورنی او نبود، بلکه تنها زندانی بزرگتر از زندان تفکرات به پوچی و نومیدی رسیده، انسانهای وابسته و در بند بود و حصاری بود برگرد آن حصاری که انسان خود برگرد وجود شان کشیده بودند. بهر حال در این صورت، خطی از بی تحرکی و سکون و انحطاط حرکت خلقها را در بر می گرفت و راه تکامل شان را مسدود می ساخت. و همین زمینه بود که بعثت انبیاء و ضرورت وجودی آن را پیش آورد.

پیام انبیاء و مکتب آنان چیزی نبود جز طرح اصول و ضوابطی برای نشان دادن راه مبارزه در جهت نابودی وابستگیها و اسارتها. پیامبران برای شکستن بن بست هایی که انسان و اجتماع را در معرض نابودی و انهدام قرار داده بودند، پیامشان را عرضه داشتند و انقلاب شان را آغاز نمودند.

اینست که بعثت انبیاء ضرورتی بود فراراه مبارزات خلقها در جهت رهایی و نجات از چنگال بن بست ها و موانع راه تکامل.

۴- اشکال گوناگون طرح وابستگی بر اساس بعد تکوین

اگر خواهیم مبارزات استقلال طلبانه خلقها را مرحله بندی نمائیم، میبایست در وهله نخست، به طرح و طبقه بندی وابستگیها اقدام ورزیم، زیرا بنابر آنچه که بدواً عنوان شد، ماهیت و مراحل مبارزات رهائی بخش متناسب است با نوع و مرحله وابستگیها.

اما این مرحله بندی را بر محور زمان و میزان سادگی و یا پیچیدگی اشکال وابستگی از آغاز تا کنون و از ساده به پیچیده طبقه بندی نموده ایم.

زیرا به مراتبی که از عمر تاریخی بشر بر روی زمین میگذرد، مسائل مرتبط با او دچار تکامل و درهم پیچیدگی بیشتری می گردد و بالطبع کیفیت و ماهیت مبارزات ضد وابستگی نیز، از ویژگی های خاصی برخوردار می شود. لذا گذشت زمان، بر تجربیات مبارزاتی خلقها از یکسو و تحارب ضد خلقی و ضد انسانی سلطه گران و حاکمان از سوی دیگر می افزاید و کلیت حرکت هر دور را دستخوش تحول و تغییر می نماید.

بدین منوال به شکل بندی انواع وابستگی می پردازیم که خود بخود صورتهای مبارزه را هم روشن می گرداند.

متعادل، جهش از سوی طبیعت به انسان برگشت و بر اساس زور، سایر انسانها را در بر گرفت. بدین ترتیب جامعه یک دست اولیه (امه واحده)، دچار اختلاف گردید و گروهی از انسانها، انسانهای دیگر را به ریفه و اسارت کشیدند.

بمراتب که وابستگیها شدت یافته و زنجیرهای اسارت بدور خلقها محکم میگشت، حرکت های استقلال طلبانه هم بیشتر میشد و اوج میگرفت. از این نظر است که میتوان گفت زنجیرها و اسارتها با ایجاد انگیزه مبارزه در انسان، در یک رابطه واکنشی، او را به صحنه ایالات و آزمایشات سخت سوق می دادند و در بستر این درگیریها، تکامل اومانستی او را صورت عینی می بخشیدند.

اما گاه میشد که این جبرها و فشارها و بندها بصورت موانعی در می آمدند که راه تکامل انسان را مسدود ساخته و زمینه انحطاط و نابودی او را فراهم می آوردند.

بنابر این مسئله وابستگی گاه زمینه تکامل انسان را بوجود می آورده و گاه زمینه نابودی و انحطاط ارزشهای انسانی و اخلاقی او را مهیا می ساخته است. آنگاه وابستگی زمینه تکامل و رشد و پویایی می شده است که انسانها با برخورد آگاهانه و تلاش پی گیر، با آن به مقابله بر می خاسته اند و در دوران این مقابله آیدیده و ستالی می شدند. ولی در جاییکه وابستگی سبب خمودگی، ذلت و عجز توده ها را فراهم می آورده و تسلیم و انقیاد آنها را در رابطهای مذلت بار و عاجزانه سبب میشده، تا بدان حد که از حصارها و تنگنای وابستگی، زندانی خروج ناپذیر برای خود می ساختند، اثر منفی و تخریبی و ضد رشدی وابستگی در رابطه با انسان نمودار می گشته است.

۳- مبارزات رهایی بخش، واکنشهایی متناسب با نوع وابستگی

انسان تا قبل از آنکه با فعلیت بخشیدن به خصلت هایش در ابعاد غیر متناسب، نابرابری، اختلاف و تبعیض و تنگی را وابستگی و عدم استقلال را بوجود آورد، از یک استقلال طبیعی برخوردار بود، بدون آنکه در راه کسب آن مبارزه و تلاش کرده باشد، اما با پیدایی نسبت به اسارت و وابستگی، انگیزه مبارزه در او تکوین یافت و او را به پویایی و جهش واداشت، تا آنکه او استقلال خویش را در صورتی مبارزه جویانه و آگاهانه یکف آورد. بدینگونه است که انسان در طول حیات خویش استقلال ناخود آگاهانه ای را بر بستری تضادی و بی اختلافی و ناخود آگاهی تجربه کرده است. اما حرکت های استقلال طلبانه او پس از پیدایش اختلاف و تضاد و وابستگی، از صورتی انسانی-اصالی که لا جرم خود آگاهانه هم می باشد برخوردار است، اینست که تا وابستگی هست حرکت در جهت کسب استقلال هم اجتناب ناپذیر است و همانگونه که سلطه جویی و امپراطور طلبی که نتیجه ای جز وابستگی خلقها در ابعاد مختلف به قطب های قدرت نداشته است، همواره بعنوان ماهیتی و عنصری ثابت با قالبها و پوشش های متنوع، در تاریخ وجود داشته است، حرکت های استقلال طلبانه هم در صورت های مختلف و در شیوه های گوناگون، پدیده های تغییر ناپذیر در تاریخ بوده اند.*

اما بمراتب که شکل و صورت وابستگی تغییر می کند، ماهیت حرکت های استقلال خواهانه هم دچار تحول می گردد. نوع و ماهیت اسرها، ریفه ها و حصارها تعیین کننده نوع

* گاه خلقها بدانچه ای در هر دو بعد ذهنی - عینی وابسته شده بودند، که راه نجات را در هجرت های گور و کوچ گودنهای عاجزانه می یافتند، چه توان مبارزه را در خود نمی دیدند و تحمل ظلم و ستم و وابستگی هم دیگر در توانشان نبود. اینست که خطر رهائی را نه در ظل مبارزه بلکه با فرار و مهاجرت دنبال می نمودند. ولیکن این حرکت، ناقص اصل مقابله با وابستگی نیست، چون حتی در اینصورت هم، افراد وابسته بارها نیدن خود از سیگل و مجموعه روابط وابستگی، سلطه طلبان را تضعیف می گردانیدند و مهاجرت هم خود نشانگر بیزاری از وابستگی و شیوه ای از مقابله بر علیه آن و در جهت کسب استقلال است. مصداق مکتبی این نظر را در آیه ۷۵ سوره نساء میتوان یافت. *وَاللَّهُمَّ إِنَّا نَعْلَمُونَ أَنَّكَ لَا تَقُولُ إِلَّا الْحَقَّ وَأَنَّكَ لَا تَكْذِبُ إِلَّا كَذِبًا* و ما لکم الا تقالون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و المؤمنین و المؤمنات و الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم اهْلِها و اجعل لنا من لدنک و لیا و اجعل لنا من لدنک نصیرا.

— وابستگی فیزیکی :

به اولین نوع وابستگی که در تاریخ انسان برمی خیزد وابستگی فیزیکی است. نخست، قدرت طلبان سلطه گر برای برتری و تفوق خویش، هموعانشان را به بندمی کشیدند و به صورت برده به بیگاری و خدمت می گرفتند.

در بازارهای برده فروشان، انبوه انسانها همسنگ و هم سطح با حیوانات حتی فروتر از آنان در معرض خرید و فروش گذاشته می شدند، سپس تحت فرمان مالداران و متنفذین برده دار به خدمتگزاری و اسارت، روزگار می گذراندند.

در این دوران این جسم انسانها بود که در رابطهای وابسته و تحمیلی که همان وابستگی است در خدمت فرمان و اوامر برتری جویان درمی آمد و اراده شان هم در این محدوده به بند کشیده می شد. اما فکر شان از تعرض مصون بود و برده دار در باب وابسته ساختن او در این بعد چندان کاری صورت نمی داد. اینست که انسانهای وابسته در این زمان، برده داری را با خشم و غضب تحمل می کردند و نا پختگی فکر و کوتاهی اندیشه آنان را از طرح مقابله ای مستمر و اصولی با وابستگی شان، باز می داشت و استبداد حاکم بر آنان را استمرار می بخشید.

— وابستگی انسانی

در گذار انسان از بستر تاریخ، رفته رفته صورت وابستگی به فاز بالاتری ارتقاء یافت و بهره کشی انسان در بعد جسمانی و در چهره برده داری به وابستگی انسان در بعد اصالی اش، یعنی کار او، سوق یافت.

در این مرحله نه تنها جسم انسانها، بلکه عالی ترین تجلی وجودیشان نیز به استخدام کشیده می شد. اینجاد دیگر کار انسان بود که بفروش می رفت نه جسم او و همین است که وابستگی انسانی صورتی بسر خطرناکتر از وابستگی نوع قبل دارد. زیرا وابستگی نوع اول انسان را در بعد فیزیکی اش قربانی می ساخت و وابستگی اخیر نابود کننده انسان در بعد اومانیستی اش بود. در آن وابستگی استفاده از نیروی بدنی جهت خود خواهیهایی که گاه نیز غیر استثماری بودند و رنگ و بویی از توحش داشتند، مد نظر بود. در حالیکه وابستگی انسانی، به خدمت کشیدن انسان را با هدفهای استثماری نمایان می سازد. در آن وابستگی انسانها را به زور سرنیزه و سلاح به خدمت می گرفتند، اما در اینجا، او برای ادامه حیات و زندگی، با پای خود به خدمت اربابان و سلطه گران استثمارگر می آمد. حساسیت مسئله نیز در همین جاست، چرا که در آنجا انسانهای برده خود را وابسته به برده داران حس نمی کردند و به بیگاری گرفتنشان در رابطه زوری و تنهائی بود. اما در وابستگی انسانی، انسانها به سبب نیازی که قدرتمندان احساس می نمودند، تجلی وجودیشان و جوهر اصلیشان را در رابطه ای استثماری عرضه می داشتند. پس در اینجا این انسان است که به انسان دیگر وابسته می شود و در نتیجه بستری برای نابودی انسان، در بعد اومانیستی اش فراهم میشود و امر رهایی و استقلال را دشوارتر می گرداند و استثمار را همواره مستدام و برقرار بر جای نگه می دارد.

— وابستگی جغرافیایی

بر مبنای وابستگی فیزیکی و انسانی، کم کم چهره جدیدی از وابستگی سر بیرون آورد که آنهم وابستگی جغرافیایی بود. در این نوع وابستگی، سلطه گران می کشیدند که سایر سرزمینها را به خود ملحق سازند و بالطبع توده های ساکن آنجا را نیز به انقیاد کشند. انضمام سرزمینهای دیگر از طرفی حس بینهایت ظلمی آنان را ارضا می نمود و دامنه اقتدار شان را وسعت میداد و از طرف دیگر، نیروهای انسانی مورد نیاز شان را در جهت نمودار ساختن عظمت، شوکت و قدرتشان تأمین می ساخت. مثلاً، قدرتمندان و سلاطین از برده های سرزمینهایی که بزور غصب کرده بودند، استفاده جسته و کاخها و بناهای پر شکوه شان را برقرار می کردند. اینست که گسترش دامنه نفوذ جغرافیایی خود بخود از برای قدرتمندان، قدرت و نیرو و عظمت مورد نیاز شان را فراهم می آورد.

— وابستگی سیاسی

وابستگی جغرافیایی نیاز به سیستم حاکمیت و اجرای اقتدار داشت و باید دستگاهها و ارگانها و نهادهایی می بودند که بر

جغرافیاهای زیر مهیز در آمده، اعمال حاکمیت می نمودند. بنابراین وابستگی سیاسی بازتاب و ضرورتی است که بدنبال وابستگی جغرافیایی مطرح میشود و تحکیم کننده و استمرار دهنده وابستگی جغرافیایی می باشد. البته این نوع از وابستگی در این زمان محل بیشتری از اغراب یافته است و اساساً "نوع پیچیده" آن را در این زمان بخوبی میتوان مشاهده نمود.

— وابستگی نظامی

حفظ وابستگی جغرافیایی و ضمانت اجرای وابستگی سیاسی، عبارتست از وابستگی نظامی، در منطقه ای که به لحاظ جغرافیایی استقلال خویش را از دست داده و ضمیمه جغرافیایی قدرت پیروز گشته است و نیز تحت حاکمیت سیاسی آن قرار دارد. هر لحظه امکان آنکه عصیان آغاز شود و دامن بیگانگان را به آتش خود بسوزاند، وجود دارد. لذا باید از سویی امکانات مبارزه از او گرفته شود و از سوی دیگر وسائل و لوازم سرکوبی در صورت وقوع قیام کاملاً مهیا و آماده گردد. بنابراین ضرورت، کشور شکست خورده از تمام امکانات نظامی محروم و هر آنچه که در این زمینه دارد، نابود می گردد و کشور سلطه گر نیز با تجهیزات و تقویت خود در زمینه نظامی، وابستگی جغرافیایی را هم چنان یا برجا و استوار نگه میدارد. و در این رابطه از سویی ارتشهای قوی بوجود می آیند و از فقر و محرومیت توده ها جهت به خدمت گرفتنشان در نهاد های ضد خلقی نظامی سود می جویند و از سوی دیگر هم در کشورهای تحت سلطه ارتشهای مزدوری برای پاسداری و ژاندارمی از منابع سلطه گران تکوین می یابند. اینست که لازمه حفظ وابستگی جغرافیایی و سیاسی سلب استقلال نظامی از ممالک تحت سلطه و وابسته ساختنشان در این زمینه است.

— وابستگی فکری

گفتیم که یکی از انگیزه های وابستگی جغرافیایی جامه عمل پوشانیدن به اهداف استبدادگرانه و استثمارگرانه سلطه گران، بود و در این میان وابستگی سیاسی — نظامی دو ابزاری بودند که وابستگی جغرافیایی را تداوم می بخشیدند. وابستگی سیاسی، امکان حاکمیت توده ها بر سر نوشت خودشان را غیر ممکن می ساخت و وابستگی نظامی، ابزار مبارزه را از چنگشان خارج می نمود، اما اینها هیچ یک قادر نبودند که انگیزه مبارزه جویی و استقلال طلبی را در توده ها نابود سازند. زیرا ذهنیت توده ها و افکارشان کماکان و بطور نسبی از تعرض و تغییر انحرافی مصون مانده بود و آنان را برسان کوه آشفشانی در آستانه انفجار قرار میداد و بالطبع حیات سلطه گران نیز همواره در معرض مخاطره و انهدام می ماند. این است که حاکمان برای مداومت سلطه و اقتدار خویش، کوشیدند که اندیشه و افکار خلقها را به ربقه و اسارت کشند و آنان را بصورت جاندارانی بی آزار در خدمت رفع نیازها و اغراض خود در آورند. بدینگونه است که وابستگی فکری به منظور حفظ سایر وابستگیها، اساسی ترین سلاح گردید و یکی از نمودارهای این وابستگی که مذهب وابسته است، قرنهای توانست خلقها را از انگیزه مبارزه جویی تهی گردانده، کارایی و اثر گذاری این وابستگی در حدی بود که پیام خود آگاهی بخش انقلاب آفرین پیامبران را نیز از محتوای اصیل توحیدیشان خالی نموده و بسا جایگزینی محتوای شرک آلود و باقی گذاشتن قالب های اولیه صورت راستین آفرینش کرده و به خدمت منافع سلطه گران طبقاتی و قشری در آورده است.

— وابستگی فرهنگی

استمرار وابستگیهایی که بر شمردیم در طول تاریخ وابستگی دیگری را در پیرویه پدید آورد که آن وابستگی تاریخی یا فرهنگی است. سلطه گران با قطع رابطه تاریخی و فرهنگی توده ها با گذشتگان، اصالت های آنانرا سلب و فرهنگ و تاریخ خود را به عنوان ارزش و اصالت بر آنان تحمیل می نمودند و بدین ترتیب با اخذ شخصیت مستقل فرهنگی و تاریخی آنها، آنان را وابسته و متکی به غیر می ساختند. خلقی که ریشه های خود را در گذشته نیابد و یا آنکه صدها و هزارها سال حرکت و حیات خود را فاقد ارزش و اصالت ببیند، چگونه میتواند خود را مستقل احساس کند و احساس وابستگی ننماید؟ از اینروست که وابستگی فرهنگی دارای ابعاد عمیق و — ریشه هایی بنیادین در شخصیت ملتهاست بگونه ای که ضد خلق رفته رفته آنها را به مسخیت و رسخیت میکشاند و تحت قدرت

نوع وابستگی



و حاکمیت خویش، تاریخ و فرهنگ خود را بر آنان غالب میسازد. لذا بنابر ماهیتش در طی یک پروسه طولانی و تحت یک صورت مستمر، وابستگی حاصل میشود. و هیچگاه نمیتوان هیچ ملتی را یک شبه و حتی یکساله و چند ساله از حیات فرهنگی و تاریخی اش ساقط کرد.

وابستگی اقتصادی مهلک ترین، وحشتناک ترین و کاملترین نوع وابستگی در طول تاریخ.

هر چه زمان میگذشت، ابعاد وابستگی تعدد بیشتری مییافت. انسانی که در هزار سال پیش تنها در بعد فیزیکی وابستگی داشت، سالهای بعد برای وابستگی، وابستگیهای سیاسی، جغرافیایی و نظامی هم اضافه گشت و انسان ۲۰۰ سال پیش، خود

را در حصار وابستگیهای فرهنگی، فکری هم علاوه بر سایر وابستگیهای یافت. بدینسان سیر وابستگی همواره از سوی سادگی به پیچیدگی بوده است.

اوج تکامل و پیچیدگی وابستگی را میتوان در زمان حال و در وابستگی دهشتناک اقتصادی مشاهده نمود. این وابستگی اکنون، مادر تمام وابستگیهای دیگر شده و در بطن خود تمامی وابستگیها را اعم از سیاسی - نظامی - فکری - فرهنگی و، جغرافیایی میپرورد. یکی است و در عین حال همه است. چرا که وجودش کافی است که تمامی اغراض و منافع استعمارگران و سلطهگران متجاوزان را تامین نماید و وابستگی اقتصادی است که استقلال سیاسی را که در طول مبارزات خونین انقلابی بکف آمده، به سرعت برق به باد فنا میدهد، و فرهنگها را مسخ و یا نابود کرده و افکار و اندیشهها را الینه و وابسته میسازد.

ریشههای تکوین این صورت نوین وابستگی را باید در تاریخ سلطهگران جست و نیازی که آنان به کشورهای تحت سلطه از نظر اقتصادی پیدا نمودند. وابستگی اقتصادی زمانی ضرورت وجودی یافت که وابستگی جغرافیایی دیگر نمیتوانست کاملاً "منافع نهادهای سلطه را تامین کند. لذا میبایستی اقتصاد کشورهای تحت سلطه هم در تمام ابعاد از مواد اولیه تا تولید و توزیع و مصرف در یک رابطه یکطرفه وابستگی، تحت سلطه استعمارگران درآید و زنجیرهای اسارت و وابستگی در زمینه اقتصادی تماماً برقرار گردند تا آنکه کشور تحت سلطه بتواند نیازهای منفعت طلبانه سلطهگران را جابجا باشد.

اینجاست که ضرورت وابستگی اقتصادی، هم به سبب نیاز اقتصادی سلطهگران به ممالک تحت سلطه بود و هم آنکه نیازمند بهیای اقتصادی کشورهای تحت انقیاد چنین ضرورتی را فراهم میآورد. کشورها از لحاظ اقتصادی باید وابسته شوند تا آنکه بازار تامین مواد اولیه فراوان، نیروی کار ارزان و بازار فروش کالاهای کشور متروپل بخوبی رونق داشته باشد. اما در این تهاجم اسارت، تنها رابطهها و نهادهای اقتصادی آماج حمله قرار نمیگیرند، بلکه تمام ابعاد حیات یک ملت، تضمین گر استمرار وابستگی اقتصادی خواهد بود.

موقعیت استراتژیکی کشورهایی که برای امپریالیسم از نظر اقتصادی اهمیت دارند، آنان را در رابطه جغرافیایی مورد توجه امپریالیسم قرار میدهد و کوشش او را جهت وابستگی جغرافیایی موجب میگردد. سلطه استعماری و ربنه های وابستگی بالاخره در محدوده های جغرافیایی مشخص برقرار میشوند و این محدوده ها هر چه قدر وسیع تر و غنی تر باشند، طبعاً اهمیت بیشتری می یابند و امکانات استفاده از منافع مواد اولیه، نیروی کار ارزان و بازار مصرفی وسیع، گشاده تر میگردد. لذا استعمارگران قرن اخیر در جهت انبساط محدوده جغرافیایی خود مناطق جغرافیایی هر چه وسیع تر را به زائده خود بدل میسازند و در آن پهنه ها ترکانازی می نمایند و بنابر حساسیت جغرافیایی و ژئوپولیتیکی این مناطق، منافع خود را در سطح وسیع حراست کرده و موقعیت خود را نسبت به رقبا تقویت می نمایند.

همانگونه که قبلاً ذکر شد وابستگی جغرافیایی منهای وابستگی سیاسی، چندان اعتبار ندارد. وابستگی جغرافیایی تنها در چهار چوب وابستگی سیاسی قابل استفاده است. این است که سلطهگران با روی کار آوردن حکومت های سیاسی وابسته و خود فروخته و با تطمیع و یا تهدید آنان، حاکمیت سیاسی خود را بر کشور تحت سلطه اعمال می نمایند و آنان را از نظر سیاسی وابسته

به خود میگردانند. وابستگی نظامی هم نتیجه تبعی وابستگی جغرافیایی و سیاسی است که در دو رابطه میتواند وابستگی اقتصادی را پاسدار باشد. نخست آنکه ارتشهای مزدور امپریالیستی، در کشورهای تحت سلطه، شکافی را که بین توده های محروم استعمار زده و هیئت های خاکمه خود فروخته وجود دارد با برق سرنیزه ها و آتش سلاحهای خود پر میکنند و حاکمیت حکومت های خود فروخته را استمرار میبخشند و در ثانی ارتشهای مزدور داخلی در یک رابطه کاملاً "غیر استقلالی میتوانند حافظ منافع اقتصادی و موقعیت جغرافیایی سلطه گران در مقابل یکدیگر باشند. این ارتش های مزدور هستند که منافع ابر قدرتها را پاس میدارند و حافظ سایر وابستگیها هستند و وابستگی اقتصادی ممالک تحت انقیاد را که با رقابت اقتصادی سلطه گران به مخاطره می افتد، همچنان بر قرار و پایدار نگاه میدارند.

به همین ترتیب وابستگی فکری هم بسیار شدید تر و دهشتناک تر از گذشته در وابستگی اقتصادی نمودار میشود. اندیشه خلیقه مسخ و منحرف میشود تا آنکه دهانهایشان برای مصرف همیشه باز باشد و تورم کالایی را در ممالک سلطه گر مانع شوند. خلیقه های تحت سلطه تنها باید مصرف کنند و نه هیچ کار دیگر، نه فکر و نه تولید. اگر فکر هم میکنند باید در راستای تنوع بخشیدن به کالاهای مصرفی شان باشد. از این روست که افکار انسانها در عصر وابستگی اقتصادی به مراتب سخت تر و محکمتر از دورانهای پیشین به اسارت و وابستگی دچار شده است.

حرکت سلطه گران در جهت ایجاد وابستگی اقتصادی، وابستگی فرهنگی خلیقه را نیز ضروری میدارد. چرا که انسان را با نابودی ویا مسخ و تحریف تاریخش و فرهنگش میتوان از صورت اصیل انسانی خارج نمود و به حیوان مصرف کننده بدل ساخت. فرهنگ نفی شده آفریقا، فرهنگ تحریف و مسخ شده مسلمانان، همه گواه بر این ادعا یند. آنگاه که اصالت جوامع تحت سلطه را نابود و شخصیت آنها را نفی نمود، میتوان اصالت های مصرفی را به اسم تجدد و تمدن و پیشرفت جایگزین ساخت. و فرهنگ و ارزشهای وارونه شده و مسخ گشته نیز، زمینه بسیار مناسبی برای جذب بلغوریات بی پایه و اساس و مبتذل سلطه گران بنام تجدد و تمدن و ترقی، پدید آورده و مهره های بسیار مناسب و گوشه به فرمانی برای اقتصاد وابسته بوجود میآورد.

و اما وابستگی انسانی یا اومانیتی، این وابستگی صورتی شبیه وابستگی فکری و فرهنگی دارد و این نیز بر اساس نیازی است که سیستم امپریالیستی به تولید دارد. حیاتش در گرو تولید بیشتر است و تولید بیشتر اگر مصرف بیشتر را در کنار خود نداشته باشد، پیام آور تورم و رکود و کساد و در یک کلام نابودی اقتصاد کشور متروپل خواهد بود. پس برای آنکه تولید انبوه ماشین های عظیم سبب رکود نشود، باید خلیقه را به سه ماشین بلعنده کالا که تنها فایده شان تولید کود است، بدل ساخت و در زمانی که وابستگی در گرو تولید بیشتر متروپل است، مصرف نیز تداوم بخشنده و تحقق دهنده چنین امری خواهد بود. در این حال بر خلاف دوران قبل که نیاز انسان میزان چگونگی تولید را تعیین میکرد، این تولید است که چگونگی و میزان نیاز انسانها را مشخص میگرداند.

فرمول تولید اکنون دگرگونه شده است و از "کالا - انسان - مصرف" به "تولید - مصرف - انسان" تغییر یافته است و فرمول مصرف نیز با دوران گذشته تفاوت دارد، چرا که در آن زمان، پایه مصرف نیاز بود، در حالیکه اکنون این پایه منوط به تولید بوده و بدینصورت تحول پیدا کرده است از "نیاز - کالا - مصرف" به "کالا - تولید - نیاز". و اینک نیاز در گرو تولید است و نه تولید در گرو نیاز. و تمام این تحولات تنها بدان علت است که وابستگی در گرو تولید است.

لذا انسانهای با است از هر استقلال و منبیتی تهی شوند و بصورت ماشین های مصرف کننده درآیند و در این رابطه قربانی شدن تمام شاخصها، ویژگی ها و ارزشهای انسانی امری طبیعی و اجتناب ناپذیر خواهد بود. و لازم هم نیست که از شیوه های جنگیز و نرون برای وابسته ساختن خلیقه استفاده شود. تنها وابستگی اقتصادی کافی است که اهدافی بر بزرگتر از آنچه نرون و جنگیز در سر داشتند، محقق گرداند. نابودی اقتصاد داخلی و جایگزین ساختن سیستم مونوکالچری، اقتدار بخشیدن به سر سیردگان و نوکران مزدور و وابسته کردن فرهنگها و مسخ اندیشه ها و افکار، همه و همه، قادرند که بسادگی رابطه سلطه را از گزند در امان نگه دارند.



بدین ترتیب در می یابیم که صورت و ماهیت وابستگی در حال حاضر از پیچیده ترین شکل ممکن برخوردار است و لذا مبارزه با وابستگی و برپایی استقلال نیز به همین اندازه پیچیده و دشوار خواهد بود.

۵- راه رهایی از وابستگی ها چیست؟

در هر دوران و عصری که وابستگی حیات خلقها را در هم می نوردد، حرکت های استقلال طلبانه ای که شکل می گیرند، باید بر اساس موازین و اصول خاصی که به مبارزه جهت و شکل مطلوب و موثر می بخشد، عمل کنند، تا آنکه بطور قطع ریشه های وابستگی را از بن بر کنند و تمامی راههای نفوذ مجدد آنرا مسدود گردانند که اگر چنین نباشد ممکن است یک سلسله نهاد های استقلالی سیاسی، جغرافیایی و نظامی هم در لویای مبارزات رهایی بخش پدید آید که علی الظاهر بشارت دهنده طلیعه استقلال کامل باشند اما سلطه گران نیز بیکار ننشسته و توطئه چینی هایشان را همچنان ادامه میدهند، تا آب رفته را به جوی باز گردانند و وابستگی از هم گسسته را دوباره برقرار سازند و عموماً این بازگشت را هم بر اساس نهادهای وابسته ای که انقلاب به کارشان کاری نداشته و همچنان برقرارند، انجام میدهد. مثلاً در عصر امپریالیسم، ممکن است در ظل مبارزات خلقها، استقلال سیاسی هم حاصل شود، اما اگر این استقلال سیاسی زمینه ای برای حرکت در جهت قطع وابستگی های اقتصادی نگردد، وابستگی سیاسی از طریق همین نهاد وابسته دوباره وارد میشود.

بنابراین یک مبارزه اصولی استقلال طلبانه با عمده کردن و تکیه ورزیدن بر وی یک وابستگی که از سایر وابستگی ها خطرناکتر است، جهت گیریش را بسوی تمام وابستگی های دیگر هم معطوف میدارد. یعنی می بایست قدم اول حرکت را در جهت محسوس و نابودی آن نوع وابستگی قرار داد که از همه خطرناک تر است که اگر این وابستگی از بین نرود، نابودی سایر وابستگی ها امری غیر محتمل بنظر میرسد. در زمانی که خطرناک ترین وابستگی، نوع اقتصادی آن است، باید توجه مبارزه معطوف به نابودی آن شود و اگر نجات از این وابستگی میسر شد، از دیگر وابستگی ها نیز میتوان نجات یافت.

پس بنابراین ویژگی ها و شرایط خاص امپریالیسم در دوران کنونی، وابستگی ماهیتی اقتصادی دارد و بر اساس سرمایه داری وابسته، عینیت می یابد. سرمایه داری وابسته که دارای صورتی جهانی است اکنون می کوشد تمامی خلقها را زیر سلطه خویش بگیرد و از استقلالشان ممانعت نماید. امپریالیسم تمامی امکانات و توانائی هایش را از قبیل پول، سرنیزه، کالاهای... در خدمت رشد سرمایه داری وابسته قرار داده است، بطوریکه کانال عینی و اساس وابستگی خلقها به امپریالیسم، چیزی بجز سرمایه داری وابسته نیست. و او سران دارد که بر مبنای این کانال، سایر کانالهای فرعی وابستگی را هم حفر نماید و خلقها را در یک سلسله روابط تاریخی و وابسته بر اساس سرمایه داری وابسته و سایر وابستگی ها تحت مهمیز گیرد.

الف - مقابله با امپریالیسم از همان راهی که وارد شده است.

از آنجا که ریفه اسارت خلقها در جهان کنونی چیزی جز سرمایه داری وابسته نیست، لذا باید تمامی مبارزات و حرکات در جهت مقابله و امحاء آن قرار گیرد. اما چگونه میتوان با این نهاد وابسته برخورد نمود و بر اساس این برخورد طرح استقلال تمام عیار و همه جانبه ای را ریخت؟ همانطور که در مقالات قبل گفته ایم با امپریالیسم از همان راهی که وارد شده است می باید مبارزه نمود و راه نابودی او در گرو نابودی راه ورود اوست.

امپریالیسم چگونه توانست اقتصاد مستقل خلقها را نابود سازد و اقتصاد وابسته را جایگزین آن گرداند؟ و خلقها چگونه شدند که بصورت حیوان مصرف کننده کالاهای تولیدی اقتصادهای بیمار وابسته تولیدات کارخانه جات کشور های متروپل در آمدند و نه چندان سرکش و عاصی بدان وابستگی تن دادند؟ قطعی ترین و صحیح ترین پاسخ این است که از آنجا که امپریالیسم در لویای اقتصاد وابسته، "تولید" داخلی جوامع را نابود کرد.

تولید داخلی که از بین رفت آنوقت نوبت سرازیر شدن مصنوعات ساخت کشورهای استعمارگر رسید و خلقها بادو چشم منتظر برای ورود این کالاهای دهان آماده برای بلع آنان تبدیل

شدند. اما سوال ریشه ای تر و مسئله اساسی تر آنست که چگونه امپریالیسم موفق به گرفتن تولید از خلقها شد و از آنان حیوان مصرف کننده ساخت؟

در اینجا ست که باید به انسان و اصالت های او باز گردیم، آری! امپریالیسم هنگامی به اهداف شوم خویش دست یافت که اصالت های آگاهی بخشنده انسان را از او سلب نمود. فکرو فرهنگ توده ها را مسخ و قلب کرد و از آنان گرفت. هنگامی که اصالت های انسانی افراد یک اجتماع محو شدند، خلاقیت ها و نبوغ ها و استعداد ها نیز شکفته نمیشوند و در جهت پیشرفت بکار گرفته نمی شوند. اجتماعی که تولید کنندگان را فاقد نبوغ و خلاقیت باشد چگونه میتواند در زمینه اقتصادی پیشرفت و ترقی داشته باشد؟ لذا رفته رفته بصورت حیوانات مقلد و مصرف کننده ای در می آیند که کارشان رقصیدن به ساز امپریالیسم و مصرف کردن هم به سلیقه آنان میباشد و بطوریکه حتی زمینه های نضج و رشد نهضت های استقلال طلبانه نیز رویه نابودی و محو میشوند.

بنابراین آنچه که مطرح ساختیم، راه رهایی از این سلطه رانی توان اجمالاً "صاحب تولید شدن عنوان ساخت" چرا که امروز نه تنها منابع و مواد اولیه کشورهای وابسته برای امپریالیسم دارای اهمیت است، بلکه بعنوان بازارهای وسیع و پایدار مصرفی هم، ارزش فراوانی برای استعمارگران دارند. این است که اگر مصرف داخلی و مورد نیاز با تولید داخلی و خود کفا تامین گردد - بزرگترین ضربه بر سلطه گران وارد آمده است. زیرا آنها مواد اولیه را غارت می کنند که ارزان تولید کنند و کشورها را تحت سلطه قزاق می دهند تا بازار مصرفی گران بدست آورند و هنگامی که بازار فروش کالاهایشان نابود شود، خود بخود مواد اولیه ممالک تحت سلطه جز آنکه بر رکود و کساد اقتصادی کشورهای متروپل بیفزاید سود دیگری در بر نخواهد داشت. پس سخن را کوتاه کرده و باز تکرار می کنیم که یگانه راه نجات از وابستگی اقتصادی در دورانی که وابستگی اقتصادی اساسی ترین و خطرناک ترین نوع وابستگی است تنها و تنها در گرو رشد تولید و خود کفائی در امر تولید می باشد و لا غیر.

ب - چگونه میتوان به تولید مستقل دست یافت؟

مسئله ای که در عنوان فوق آمده است در یک بررسی تفصیلی قابل جوابگویی است. بدین صورت که جواب سوال بالا متناسب است با تئوریهایی که معتقدان هر مکتب از انسان، اجتماع و تاریخ و اقتصاد دارند یعنی آنگونه که بدین پدیده ها نگریسته میشود، ارائه راه حل هم صورت میگیرد و به عبارت دیگر زاویه دید نسبت به این سه عامل تعیین کننده شیوه برخورد با مسئله تولید به عنوان زیر بنای استقلال اقتصادی است.

در مکتب مارکسیسم، بنابراین اصالتی که برای رشد ابزار تولید به عنوان عامل دگرگون کننده حرکت اجتماع و روابط اجتماعی - اقتصادی قائلند، اعتقاد بر این است که با رشد دادن ابزار تولید میتوان به خود کفایی در امر تولید نائل آمد و مسیر حرکت تاریخ، اجتماع، اقتصاد، و بالاتر از همه انسان را دگرگون ساخت. پس در این مکتب برای خود کفایی اقتصادی می بایست زمینه رشد ابزار تولید را فراهم ساخت.

در باب این نظریه باید بگوییم که در عصر امپریالیسم با در پیش گرفتن چنین شیوه برخوردی نمیتوان هیچگاه به استقلال اقتصادی دستیابی پیدا کرد. چرا که اصل "تساوی مصرف" امروزه حاکم بر اقتصاد های جهان است و این اصل را سرمایه داری جهانی برای گسترش بازار فروش خود در جهان پیش کشید. بزرگترین باز تاب این اصل محو تضاد و اختلاف در رشد ابزار تولید در ممالک مختلف است. در این حالت دیگر نیازی نیست که زحمتکش و متخصص ایرانی فکر و نبوغش را بکار اندازد و ابزار تولید را رشد و تکامل دهد. سرمایه داری صورت بسیار پیشرفته ابزاری را که نیازهای تولیدی اش را برآورده میکند در اختیارش خواهد نهاد. چنین است که کشور و دوران افتاده ترین روستای ایران از همان کسباین و تراکتوری استفاده میکند که کارگر و کشاورز آمریکائی در کشتزارهای عظیم در قلب آمریکا. بنابراین اکنون در جهان تضاد در ابزار تولید جای خود را به همگونی و یکسانی در یک رابطه یکسویه وابسته داده است. این است که راه نجات از اقتصاد وابسته را دیگر نمیتوان رشد ابزار تولید قلمداد کرد و این تجربه را حداقل شکست تئوری



هژمونی انقلاب، در طیف ارتجاعی اش، بنا بر تکیه گاه طبقاتی خرده بورژوازی و بورژوازی کلاسیکی که دارد، دارای بینش اقتصادی خرده بورژوازی است. از اینرو اگر حرکتی در جهت استقلال اقتصادی در سر داشته باشد، جز بر اساس حفظ منافع و بر مبنای نهادهای سرمایه داری کلاسیک و خرده بورژوازی نخواهد بود. طیف لیبرال هژمونی نیز با دو تکیه گاه سرمایه داری ملی و کلاسیک نیرو حرکتی ارتجاعی تر از ارتجاع را در باب اقتصاد دنبال میکند. بدینسان هر دو طیف به سبب نداشتن برداشت انقلابی و اصولی از اقتصاد و نیز عدم وجود طرحها و برنامه های اقتصادی دراز مدت و کوتاه مدت و بنیادین از برپایی استقلال اقتصادی کاملاً عاجزند و نتوانی خود را در این مورد بخوبی به اثبات رسانیده اند. زیرا حرف نظر تحریم اقتصادی غرب و فرار سرمایه داران وابسته ایان هنوز هم علیرغم شعار جیب روانه شان از سردیکی به غرب و کشودن باب مرادفات اقتصادی با آنان ناامید نشده و مجدانه در این جهت تلاش می کنند. البته انگطاری غیر از این هم نمیتوان از آنان داشت، چرا که تکیه گاه طبقاتی خرده بورژوازی و بورژوازی داشتن، باز نایب حرکت در جهت منافع این طبقه نخواهد داشت و بی کلاه ماندن سر زحمت کشان و محرومان نیز در این میان چندان غیر منتظره نیست بدین ترتیب امید داشتن از اسلام خرده بورژوازی برای حصول به استقلال اقتصادی در هر دو بعد انسان سازی و تولید داخلی خود کفا، قدری خوش بینی ساده لوحانه نظر میرسد پس چه باید کرد؟

۱- رهنمودی در خاتمه، برای نیل به استقلال اقتصادی.

استقلال اقتصادی جز با استقلال انسانی در بستر یک مبارزه انقلابی اصل، با پشتوانه مکتبی غنی میسر نیست. تا نودها از نظر فکری - بینشی استحاله تمام عیار و کامل نیایند، اقتصاد مستقل زمینه بروز نخواهد یافت.

تنها با تکیه اساسی و آگاهانه نمودن بر طبقه زحمتکش است که استقلال اقتصادی پدید می آید. در گروشی انقلابی این طبقه و تکیه ورزیدن به بازوان سازنده و پرتوان آنان است که امید حصول اقتصادی مستقل را قوت می بخشد.

دست بستن از شور و شعار و طرح یک سیستم اصولی و منسجم اقتصادی که استثمار در آن جای نداشته باشد کاری است اساسی و گرنه بر سر این سیستم همان خواهد رفت که بر بینشهای انحرافی و استراتژی هژمونی رفت. یعنی تا مرز قبوله مالکیت نامحدود و پذیرش صد در صد استثمار در روابط اقتصادی - اجتماعی جامعه.

و از هر گوشه مجدانه در جهت ارائه طرحها و برنامه های اقتصادی که استوار بر اصل خود کفایی باشند و موشکافانه تمامی ابعاد و جنبه های اقتصاد را در اجتماع مد نظر قرار دهند. بنا بر این تکیه گاه اصل طبقاتی و تکیه بر عنصر آگاهی انسانی - اجتماعی به جای شعار و هیاهو و مردم قریبی، تنها راه کسب تولید مستقل و برپایی اقتصاد مستقل می باشد.

"والسلام"

های لیونیستیک در چین متحد سرمایه داری به اثبات رسانیده است. نظریه دومی که برای رهائی از جنگال وابستگی اقتصادی، وجود دارد، دیدگاه اسلام تطبیفی است. این نظریه بنا بر تبیینی که از سلسله اقتصاد دارد، اقتصاد را معلولی میداند که ناشی از عللی اصلی به نام "انسان" است. لذا معتقد است که انسان مستقل، تنها نیرویی است که توان برپایی اقتصاد مستقل دارد. چرا که این انسان است که سازنده ابزار تولید می باشد و رشد ابزار تولید به رشد انسان مبتنی است. پس به همان میزان که انسان مستقل بوجود آید، تولید مستقل هم حاصل خواهد شد. این است که انسان در کنار تولید و تولید در کنار انسان (در رابطه های دیالکتیکی) سازنده اقتصاد مستقل می باشند. فحوا ی این معنار در کلام عمیق قرآن چنین می یابیم:

"ولولاهل اهل القرى امنوا واتقوا لفتحنا علیهم بركات السماء والارض و دکن کذبوا فاخذناهم بما كانوا يكسبون" (سوره اعراف آیه ۹۶)

و اگر مردم شهرها ایمان می آورند و تقوی می ورزیدند، هر آینه برایشان برکتها را از آسمان و زمین می گشودیم ولیکن تکذیب نمودند، پس بدانچه بودند و بدست می آوردند گرفتیمشان. قرآن گشایش زندگی مادی انسانها را در گرو ایمان و تقوایشان می داند و نتیجه طبیعی آن، لذا حامیای که میخواهد به برکات

برسد می بایست قبل از آن به ایمان و تقوی رسیده باشد. حامیای که در ظل حرکتی انقلابی، محتوایی انقلابی یافته باشد و ارزشهای اصل و انسانی بر آن حاکمیت داشته باشد، و افراد تشکیل دهنده آن جامعه مومن و متقی باشند، اینچنین حامیای با چنین انسان هایی هیچگاه نمیتواند بی اصالت و وابسته باشد. بدینگونه است که انسان مستقل اساس تولید مستقل و اقتصاد مستقل واقع میشود. انسان مستقل تنها و تنها در زمینه یک انقلاب عظیم و عمیق فرهنگی، فکری، تاریخی قابلیت پدیدار شدن دارد. و تنها این انقلاباتند که زمینه پدیدار شدن انسان مستقل و بالطبع تولید و اقتصاد مستقل را بوجود می آورند.

هر انقلابی که مایه دگرگونی انسان در جهت ایجاد تولید مستقل نشود، دیری نخواهد گذشت که دستاوردهای استقلال و مفطی آن انقلاب در لای چرخهای جهمی اقتصاد وابسته، دوباره به سوی وابستگی میل خواهد کرد و انقلاب را بنا بودی خواهد کشاند. اگر استقلال سیاسی منجر به ایجاد اقتصاد مستقل نگردد و وابستگی اقتصادی زمینه بروز و بازگشت وابستگی های فکری سیاسی انسانی خواهد بود.

۲- انقلاب جمهوریت و استقلال اقتصادی.

گرچه اعتقاد نداریم که میتوان اقتصادی را که در طول دهها سال در بستر وابستگی شکل یافته است، در مقطعی دو یا سه ساله صورت استقلال بخشید، اما بر این نظریه را سخیم که راه رسیدن به اقتصاد مستقل مسلح بودن به بینش اصولی منسجم و شکل یافته اقتصادی و داشتن طرحهای اقتصادی برای اساس است. با فقدان بینش اقتصادی و طرحهای اقتصادی کارآمد و موثر، دم زدن از استقلال اقتصادی معنایی جز عوام قریبی و توجیه شرعی اندیشه ها و برداشت های مکتبی - طبقاتی ندارد. استقلال اقتصادی شعاری خواهد بود که استقلال سیاسی راهم در تند باد خویش به وابستگی مجدد سوق خواهد داد. متأسفانه این آفتی است که گریبانگیر انقلاب مانیر گشته است و دستاوردهای مرحله ای آنرا در معرض نابودی قرار داده است و باید گفت که وابستگی شدید اقتصادی کیان استقلال سیاسی ارمان انقلاب را هم، در حال برپا دادن است.

هژمونی حاکم بر انقلاب در طول دوسالی که از پیسروری مرحله ای انقلاب توده ها میگذرد، حتی یک گام هم که بسوی رفع وابستگی اقتصادی ورشد تولید در صورت اصولی و کار ساز آن، برداشته است که هیچ، حتی با برخورد های قشری و احصار طلبانه با نهادهای اقتصادی، سطح تولیدات را نسبت به گذشته هم کاهش داده است.

به تنگ شیان و پیچ مردم قدرتمند گنونی چین و لیو شائوچی عقیده دارند که بار شد ابزار تولید میتوان به یک جامعه سوسیالیستی خود کفا و مستقل دست یافت که اتحاد چین کمونیست بسا آمریکای امپریالیست سندی است بر غیر اصولی بودن عدم موفقیت این تئوری.

هشیار باشیم و بدانیم که جامعه توحیدی هدف نیست تا امپریالیسم، شیطان باشد بلکه جامعه توحیدی وسیله ایست که امپریالیستها از جمله دشمنان اصلی آن هستند. رزمند واقعی کسی است که در جولانگاه حقیقت بجنگد نه در میدان واقعیت چون حقیقتها گل اند و واقعیتها جزء.

واقعیتها را در رابطه با حقیقتها بشناسیم، نه حقیقتها را در رابطه با واقعیتها.

دگماتیسیم " مانعی در راه تاثیر پذیری و اثر گذاری انسان

بخش دوم : ماهیت ، علل پیدایش و انواع دگماتیسیم

۱- بت پرستی ، تیلور دگماتیسیم در حرکت انسان :

برخلاف آنچه که در اذهان بسیاری از ما شکل گرفته است واژه " بت " در ادبیات انبیاء و بیان قرآن ، صرفاً " مدلول مجسمه ای چوبی ، سنگی و ... قرار نمی گیرد ، بلکه " بت ها " همان " دگمها " و یا موانع راه " متاثر شدن " و " تاثیر پذیری " انسان هستند . هر آن چیزی که انسان را از " خودش " دور گرداند و مانع از متاثر شدن " خود " انسان بشود ، همان " دگم " و یا " بت " است . این بت ممکن است ، ثروت ، مقام ، قدرت ، همسر ، فرزند و یا حتی همانگونه که پیش از این هم گفتیم ، خود مبارزه باشد . یعنی اگر مقام ، همسر ، فرزند ، مبارزه و ... هر کدام مانع " متاثر شدن " انسان و حرکت تکاملی وی گردند ، بت او هستند و تنها با نفی و گسستن از این " علقه ها " است که امکان تکامل انسان ، پیدا خواهد شد .

قرآن نیز به این بت ها که موانع اصلی حاده تکامل و ضرورت انسان هستند ، بسیار اشاره میکند و از انسان میخواهد که با " هجرت گزیدن " از سرزمین علایق و بت های خویش و نیز با جهاد کردن ، این بت ها را بشکند و نابود سازد . آیات ذیل منظور ما را بیشتر روشن خواهند کرد .

" و اعلموا انما اموالکم و اولادکم فتنه ... و بدانید که اموال و اولاد شما فتنه (دگم) است ... "

(آیه ۲۸ سوره انفال)

" الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل اللہ با مالهم و انفسهم اعظم درجه عند اللہ و اولئک هم الفائزون : کسانی که ایمان آورده و مهاجرت نموده و در راه خدا به اموال و جانهای خود مجاهدت نمودند ، نزد خدا از نظر درجه و منزلت بزرگ ترند و ایشان رستگارانند . "

(آیه ۲۰ سوره توبه)

پس می بینیم که هدف کردن اموال و اولاد و حتی جان ، آنچنان دگماتیسیم در حرکت انسان ایجاد میکند که برای رهایی از جنگال و حشتناک این آفت بزرگ حرکت ، یگانه راهی که باقی میماند ، جهاد و مبارزه با این بت ها است . دقت شود که منظور این نیست که اموال ، اولاد و ... چیزهای مضر هستند ، و اساساً نباید وجود داشته باشند ، آنچنانکه در صوفیگرایی حکم به نابودی این علائق میدهند ؛ بلکه نوع برخورد با این علائق است که میتواند انسان را در دو جهت متفاوت و مخالف سمت دهد . اگر این زینت های زندگی بشر ، برای او هدف شوند و انسان برای آن زنده باشد و زیست کند که این زینت ها را داشته باشد ، بطور قطع آنها چیزی جز دگم ها و موانع راه حرکت نخواهند بود . در غیر این صورت همانگونه که خدا نیز در آیه ۱۴ سوره آل عمران اشاره میکند ، اینها زینت هایی برای زندگی انسان هستند .

" زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القنصا طیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخيل المسمومة و الانعام و الحوت ذلک متاع الحیوة الدنیا و اللہ عنده حسن العاقبة : دوست داشتن خواهشها از زنان و فرزندان و پستیهای فراهم شده طلا و نقره و اسبان داغ دار و مسموم و برای مردم آراسته شده ، این گالای زندگی دنیا است و بازگشتگاه نیک نزد خداست . "

بررسی اجمالی آیات فوق ، این امر را بر ما روشن خواهد ساخت که از دیدگاه انبیاء و طبعاً " حضرت حق " هر نوع " علقه " و وابستگی و یا هر نوع مانعی که در مقابل حرکت ضرورت یاب انسان واقع گردد ، بایستی نفی شده و کنار زده شود و انسان تکامل خواه لازم است که با " هجرت از دیار " علقه ها ، " موانع " و " سدها " به وادی " رهایی " و آزادی انسانی قدم گذارد ،

خود بت از دیدگاه انبیاء دارای هیچگونه اصالتی نیست و آنچه که ایشان را وادار می ساخته است تا در جهت نابودی آن حرکت خویش را شکل دهند ، " بت پرستی " بوده است و نه " بت " . به عبارت دیگر وجود نهاد " بت " خود معلول " بت پرستی " انسان است . * و پیامبران با تبیین عمیق و اصولی که از انسان داشته اند ، بخوبی بر این امر مهم آگاهی داشته و میدانستند ، تازمانیکه " بت پرستی " رادر وجود انسان ریشه کن ننمایند ، هیچگاه نخواهند توانست " بت ها " را نابود کنند و در اولین فرصت و با آماده شدن زمینه مناسب ، دوباره بت دیگری ساخته خواهد شد و انسانهای بت پرست ، به کرنش در مقابل آن خواهند پرداخت .

" توحید " ، که شعار همه انبیاء الهی بوده ، چیزی جز نفی " بت پرستی " و یا به عبارت قرآنی آن " شرک " نیست . پیامبران برخاستند تا در لویای مبارزه با شرک و بت پرستی ، توحید را بر حرکت انسان حاکم گردانند و انسان را از آفت کشنده دگماتیسیم برهانند .

" قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سوا بیننا و بینکم الا تعبد الا اللہ و لا تشربک به شیئا " و لا یخذه بعضنا بعضا " اربابا " من دون اللہ فان تولوا فقولوا اشهدوا باننا مسلمون .

یگو ای اهل کتاب ، بیائید از کلمه ای که میان ما و شما یکسان است ، پیروی کنیم : جز غذای یگنا هیچ کس را نیپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی برخی را بجای خدا پرستیم و نیز یرویم . پس اگر از حق روی پرتافتند بگوئید ، شما گواه باشید که ما تسلیم فرمان خداوندیم " . (آیه ۶۴ سوره آل عمران)

می بینیم دعوت ، حرکت ، هدف و رسالت انبیاء چیزی نیست جز اثبات توحید و طبعاً نفی شرک و همانگونه که در آیه فوق مشهود است ، شرک دامنه ای بسیار وسیع تر از پرستش بت های چوبی و سنگی و ... دارد و اگر چه در پیرویه مبارزاتی انبیاء ،

گاه شاهد دفع و نفی " بت " های چوبی و سنگی و ... از جانب آنان بوده ایم ، اما منظور از آنان صرفاً " نابودی " شرک " بوده و از بین بردن " بت " ها چیزی جز یک وسیله برای نیل به اهداف اصلی آنان نبوده است . تا اینجا در سافتسیم که انسان دگماتیسیم که " دگم ها " و یا " بت ها " ، مانع متاثر شدن و تاثیر پذیری او از رابطه ها گشته اند ، همان انسان " بت پرست " و " مشرک " است . اینک بر مبنای نتیجه مذکور ، می توانیم بررسی دگماتیسیم را غنای بیشتری بخشیم ، و با تحقیق در شرک و بازتابهای آن ،

در حرکت انسان ، دگماتیسیم را کاملتر شناخته و زوایای متعددش را دریابیم . برای نیل به این منظور ، از قرآن کمک می گیریم و سعی می کنیم تا دریابیم که قرآن چگونه با این مسئله برخورد کرده و به چه ترتیب ما را راهنمایی خواهد کرد ؟

۲- قرآن و ماهیت دگماتیسیم :

همانگونه که در تحلیلهای گذشته خویش پیرامون رابطه دیالکتیکی " جهان بینی " و " ایدئولوژی " اشاره کردیم ، * اگر چه در موارد خاصی میتوان دانفکاک میان جهان بینی و ایدئولوژی بوجود بیاید ، لکن ایندو عمدتاً " رابطه ای تنگناک و ارگانیک " دارند . این است که " جهان بینی شرک " نمیتواند رابطه جدا و مکانیکی با " ایدئولوژی کفر " داشته باشد .

شرک " و " کفر " از جنبه های متفاوتی در قرآن بررسی شده اند و ما صرفاً در بحث کنونی ، سعی می کنیم " بازتابهای " که این جهان بینی و ایدئولوژی در رابطه با انسان ایجاد میکنند ، بررسی کنیم . یعنی می خواهیم ببینیم که انسان مشرک و یا کافر ، در مقابل " تاثرات " چگونه واکنش و بازتابی از خود نشان میدهد و تا چه میزان تاثیر پذیر است و یا به عبارت دیگر ، تا چه حدی دگمها مانع " متاثر شدن " او گشته اند ؟

شاید برآستی نتوان آیاتی در قرآن به صراحت و گویایی آیات اولیه سوره بقره در رابطه با موضوع فوق پیدا کرد ، آیات

* - برای بررسی مبسوط این موضوع ، میتوان به مقاله " بت پرستی " و " بت سازی " ، مندرج در آرمان شماره ۳۸ رجوع کرد .

* - رجوع شود به مقاله رابطه دیالکتیکی جهان بینی توحیدی و ایدئولوژی اسلام " مندرج در آرمان مستحقین شماره ۲۸ .

۱ تا ۲۵ سوره بقره، به ترتیب سه گروه از انسانها را مشخص می سازند که عبارتند از: "مومنین"، "کافرین" و "منافقین". این آیات بخوبی برخورد کافرین و منافقین با رابطه ها و آیات و میزان تاثیر پذیری و متاثر شدن آنان را نشان می دهند. اینکه به بررسی اجمالی این آیات پرداخته، لکن برای جلوگیری از اطاله کلام، تنها بعضی آیات را که رابطه نزدیکتر و مستقیم تری با بحث دارند، طرح می نمایم.

آیات ۱ تا ۵ سوره بقره، به ویژگیهای گروه اول، یعنی مومنین، متقین، مفلحین، و... می پردازد که ویژگی این گروه مد نظر نیست، اما آیات ۶ و ۷ چگونگی برخورد کافرین با تاثرات را مطرح میکند:

"ان الذین کفروا سوء علیهم و انذرهم امل لم تنذرهم لا یؤمنون - ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم هم عشاوه و لهم عذاب عظیم."

همانا کسانی که کفر بورزند، (چه) بتوسانیشان یا تنترسانیشان برایشان یکسان است و ایمان نیآورند - خدا بر دلهاشان و بر گوششان مهر نهاده و بر دیدگان ایشان پرده ایست و برای ایشان عذابی بزرگ است.

پیامبران با سلاحهای "بشارت"، "نذارت"، "ذکر" و... ابلاغ پیام میکردند و توسط این سلاحها، سعی می نمودند تا میزان تاثیر پذیری و متاثر شدن انسان را رشد دهند که در قسمت پیش، آیات متعددی را شاهد مثال آوردیم. در آیات فوق خداوند تصریح میکند که کافران، دیگر تاثیر پذیر نیستند و از هیچ عاملی متاثر نمی شوند. چه ترسشان بدهی و چه ندهی، آنها ایمان نخواهند آورد و هدایت نخواهند شد. چرا که آنها دریچه های تاثیر پذیری وجودشان بسته شده و نه تنها تاثیر پذیر نیستند، بلکه اگر هم "اثر"ی از خود ایجاد کنند، حتماً "اثری منفی" خواهد بود. این است که خداوند میفرماید بر دلها و گوشهایشان مهر نهادیم و پرده ای در مقابل چشمانشان قرار دادیم یعنی درهای تاثیر پذیری آنها که همان "قلب"، "چشم" و "گوش" می باشد کاملاً بسته شده و مهر و موم گشته و تلاش در جهت هدایت کافران عملی بیهوده است.

آیات ۸ الی ۱۶ این سوره به معرفی ویژگیها و خصائص ماهوی "منافقین" اختصاص دارد و سپس تا آیه ۲۵ نتیجه گرفته شده است که اساساً از لحاظ ماهیت، این دو تپ (کافرین و منافقین) یکسان بوده و هر دو تاثیر ناپذیر و دگماتیست اند. شیوه ای که در اینجا برای نشان دادن خصائص این دو گروه به کار رفته، بسیار جالب و قابل توجه است. به این معنا که سعی شده تا ویژگی انسان دگماتیسم در لوای مثالهای همه فهم بیان گردد و البته این یکی از مهمترین عوامل مزیت دهنده و برتری بخشنده به قرآن است. چرا که گاه مفاهیم بسیار غنی و بزرگی که در قالب حملات نمی گنجند میتوان توسط مثال عنوان نمود و این تاکتیکی است که چه در قرآن و چه در هیچ البلاغه، بسیار بکار رفته است. یکی از این امثله در آیه زیر تبلور یافته است:

"مثلم کمثل الذی استوقد ناراً فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون - صم بکم عمی فهم لا یرجعون."

مثل آنها مانند کسی است که آتشی افروخت. موقعی که اطرافش را روشن ساخت، خدا نورشان را میبرد و آنها را در تاریکی رها میکند که نمیبینند - ایشان کر و لال و کورند و لذا باز نمیگردند.

(آیات ۱۷ و ۱۸ سوره بقره)

مثال فوق می خواهد روشن کند که منافقین آن دسته از باطل کارانی هستند که برای دستیابی به اهداف و اغراض پست و پلید خود، سعی می کنند که به انواع و اقسام دسائس و حیله های کارانه متمسک شده و از آتشی که توسط این خدعه ها و نیزنگهاشان می - افروزند مسیر راه باطل خود را روشن ساخته و به جلو بروند. اما خداوند نور ایشان را می برد و در ظلمتکده راه قرارشان میدهد، تا آنقدر در این ظلمتکده بمانند که بیوسند، زیربجای اینکه آنان در مسیر حق و حقیقت گام بردارند و بسان مومنین و انسانهای تائب پذیر، تحت تاثیر هدایت وحی و قرآن واقع شوند، چون سرانای وجودشان را دگم های متعدد و قوی فرا گرفته است، از هدایت الله روی برتافته و سعی میکند که خود همیشه از باطل

گرد آورده و آتش افروزند. اما پروردگار توانا، این روزنه امید را نیز بره ایشان می بندد و با خاموش ساختن آن آتش، در وادی ظلمت رهایشان میسازد. بطوریکه دیگر هیچ جای را نمیبینند. و سرانجام این باطل کاران، عدم تحرک آلات شناختی، در راه درک حقیقت است. نفی نه گوش، نه چشم و نه زبان آنها قادر به کار نیستند و همگی از کار می افتند. صم بکم عمی و سرانجام هیچ راه بازگشتی برای آنها باقی نمی ماند قم لا یرجعون. زیرا گوش و زبان و چشم، آلاتی هستند که انسان توسط آنها میتواند هم از هدایت حق تاثیر پذیرد و هم منشأ اثری مثبت واقع گردد و در حقیقت وجود خود را از دگم ها و بت ها و موانع راه رشد و کمال برهاند. حال آنکه یک انسان منافق باطل کار و خدعه گوهر گوش و چشم و دلش مهر نهاده شده و هیچ کانالی برای تاثیر پذیرفتن ندارد. چرا که اینها دگم دارند و هوای نفسشان و دیگر بت های وجودیشان، جلوی پذیرش حقیقت را در آنان گرفته است.

بنابراین درست پس از این آیه، نتیجه بسیار مهمی حاصل میشود که شاید خلاصه قسمت مهمی از بحث ما باشد. "که منظور همین آیه "صم بکم عمی فهم لا یرجعون" است. یعنی گوش، دهان و چشم آنها از کار افتاده و دیگر امکان بازگشت به مسیر تکامل را ندارند و بالاخره اینها هیچگونه تاثیری از پدیده ها نمی پذیرند. با تعمق در آیه اخیر، مسئله ای که بر ایمان مطرح خواهد شد، واژه "بکم" یا لال بودن این افراد است. زیرا چشم و گوش و قلب و... اعضای خاصی از بدن انسان بوده که کانال تاثیر پذیری میباشند. یعنی توسط دیدن، شنیدن، احساس کردن و... انسان تاثیر می پذیرد، اما چرا در اینجا "دهان" هم به این اعضاء اضافه شده است و اساساً انسان از کانال دهان و بیان، "اثر" میگذارد و نه آنکه متاثر شود. در جواب این سؤال باید گفت که: "اولاً" نباید فراموش کرد که این کلمات صرفاً سبلیک هستند و روندگان راه باطل نه تنها لال نیستند که خیلی هم سعی میکنند از زبانشان بهتر در جهت اهدافشان کمک بگیرند، و ثانیاً "منظور از بکار بردن این واژه ها، بیان ارتباط ارگانیک "تاثیر پذیری" و "اثر گذاری" مثبت است. یعنی اینها که متاثر نمی شوند، نمی توانند "اثر مثبت" بگذارند و "اثر گذاری" مثبت هم از آنان سلب خواهد شد. زیرا این دیگر قطعی است که وقتی کودکی بدنیا می آید، چون صدایی را نمی شنود، حرف زدن هم یاد نمی گیرد و لال میشود. می بینم که مثال فوق این رابطه ها را جعفر پرمحتوی و بر مغز بیان میکند:

"و کصیب من السماء فیہ ظلمات و رعد و برق یجعلون اصابهم فی اذانهم من الصواعق حذر الموت و الله محییست بالکافرین - یگدا لبرق یخطف ابصارهم کما اضاء لهم مشوا فیہ و اذا اظلم علیهم قاموا و لو شاء الله لذهب بسمعهم و ابصارهم ان الله علی کل شیء قدير."

یا (مانند کسانی که در بیابانی واقع شده اند) و باران شدیدی از آسمان در ظلمت، همراه با رعد و برق بر آنها می بارد. آنها بواثر صاعقه و از ترس موت انگشت هایشان را در گوشهایشان قرار میدهند (تا صدای مهیب رعد را نشوند) و خدا بر کافران احاطه دارد - نزدیک است که برق چشمان آنها را برباید. هر وقت برقی می درخشد، براه می افتند و همیشه خاموش شد توقف میکنند و اگر خدا بخواهد، گوش و چشم آنها را از بین میبرد، چه خداوند بر همه چیز تواناست.

(آیات ۱۹ و ۲۰ سوره بقره)
در آیه ۱۷، مثالی که مطرح شد، صرفاً جنبه یک بعدی

«- لازم به توضیح است که در بیان قرآن، "مسئولیت" مترادف با متاثر شدن و تاثیر پذیری است. یعنی انسان به میزانیکه متاثر شود، مسئولیت احساس میکند و به همان میزان که مسئولیت احساس کند، تاثیر می پذیرد. این مسئولیت میتواند نسبت به طبیعت، جامعه، تاریخ و یا هر پدیده دیگری باشد. پس هر عضوی از بدن هم که در این پروسه سهمیم باشد، خواه نخواهد مسئول میشود. این است که قرآن می فرماید: "ان السمع و البصر و القواد کل اولئک کان عنه مسئولا" همانا گوش و چشم و دل هر کدام از آنها مسئول هستند (آیه ۳۶ سوره اسراء).
می بینیم که "گوش" و "چشم" و "دل" از دیدگاه حضرت احدیت مسئول هستند و این به همان دلیل است که قوماً ذکر کردیم.



در ضلالتی آشکار بودهاید... بخدا پس از آنکه پشت کنید و بروید در گاریت هایتان حیلای میکنم - و بتان را تکه تکه کرد، مگر بزرگ ایشان را شاید بدو مراجعه کنند - گفتند: چه کسی باخدایان ما چنین کرده که هرکسی بوده از ستمگران بوده است؟ گفتند: شنیدیم جوانی هست که ابراهیمش نامند و اوست ها را به بدی یاد میکند، گفتند: او را به حضور مردمان بیاورید، شاید گواهی دهند - گفتند: ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کردی؟ گفت: (نه) بلکه این بزرگشان چنین کرده است، بیستید اگر یارای سخن گفتن دارند از خودشان سؤال کنید - در این هنگام مسردم به "خود" هاشان مراجعه کردند و گفتند: " شما خودتان ستمگرانید."

(آیات ۵۱ الی ۵۴ و ۵۷ الی ۶۴ سوره انبیاء)

با تعمق در این آیات، میتوان بسیاری از مسائلی را که قبلاً در باب "بت پرستی" و مبارزه انبیاء با آن، عنوان نمودیم، بخوبی دریافت، منتهی بررسی کامل موضوع را برعهده پویندگان و جویندگانی می گذاریم که قصد پی گیری این امر را دارند و ما برای آنکه از خط مقاله جدا نشویم، تنها قسمت آخر آیات و رابطه آن را با نفس بررسی می کنیم.

در آیه ۵۹ دیدیم بت پرستان در ابتدا و قبل از آنکه ابراهیم را احضار کنند، گفتند هر کسی که بت های ما را شکسته از ظالمین است و در زمره ستمگران قرار میگیرد. اما پس از آنکه ابراهیم آمد و گفت: اگر بت ها میتوانند حرف بزنند بپرسید که چه کسی آنها را شکسته است؟ بت پرستان به فکرافتادند و "فرجوا ای نفسهم" و به نفس هایشان مراجعت کردند. بازگشت به سوی نفس یعنی چه؟ یعنی آنکه مشرکین ریشه این بت پرستی را در "نفس" خویش پیدا کردند و دانستند که چرا به بت ها که نه قدرت دفاع از خود دارند و نه زبانی برای بیان کردن مطالب، کرنش میکنند. آری آنها ریشه این امر را در "نفس" خود پیدا کردند و به محض اینکه این موضوع را درک کردند، نتیجه گرفتند که: "انکم انتم الظالمون"، یعنی این ظلمی که بر ما روا رفته، از "نفس" های ماست و بالاخره بت پرستی ما وظلمی که به تبع آن بر ما واقع شده، ریشه اش در نفس مان است. همین مسئله را قرآن در بسیاری موارد و از جهات گوناگون مورد کنکاش قرار داده است. مثلاً همانگونه که قبلاً اشاره کردیم، شرک و طبعاً "کفر" که زائیده بت پرستی در حرکت انسان می باشند، ریشه نفسانی دارند و خداوند آنجا که از "شرک و یا کفر" سخن میگوید، عامل آن را در نفس انسان پی گیری میکند. اینک دویا به راکه در یکی ریشه تکوینی شرک و دیگری کفر بررسی شده است شاهد مثال میاوریم.

"یا مشرکین و الانس انکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و یبذرونکم لکم، یومکم هذا قالوا شهدنا علی انفسنا و فرستم الحیوة الدنیا و شهدوا علی انفسهم انهم کانوا کافرین، ای گروه جن و آدمی، آیا برای شما فرستاده گانی از خود شما نیامد که آیه های ما بر شما بفرستند و شما را از رعبه نشان به این روز بترسانند؟ گفتند: گواهی دادیم بر "نفسهایمان" و به فریشتان (نفسها را) زندگانی دنیا و گواهی دادند بر "نفسهایشان" که بودند کافران" (آیه ۱۳۵ سوره انعام).

در این آیه رابطه "کافرین" با "نفسهایشان" و همچنین فریب "دنیا" خوردن آنها بررسی شده و نشان میدهد که کافرین "دنیا" را "رب" خویش گرفته و این بت پرستی و کفر آنها ریشه نفسانی دارد. در آیه دیگر رابطه شرک و نفس را بررسی می کنیم. و اذا غریبک من بنی آدم من ظهورهم ذریعهم و اشد هم علی انفسهم المست بریکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمه اننا کنا عن هذا غافلین - او تقولوا انما اشرك ابائنا من قبل و کنا ذریه من بعدهم اقتلناکما بما فعل المیطلون.

و هنگامیکه پروردگار تو از پشت های فرزندان آدم، مؤذیان ایشان را برگرفت و بر نفسهایشان گواهی گرفت که آیا هستیم پروردگار شما، گفتند: بلی گواهی دادیم، تا نگوئید در روز قیامت که ما از این ناگاهان بودیم - یا بگوئید جز این نیست که پدران ما قبل از ما شرک ورزیدند و ما فرزندی پس از ایشان بودیم (پس) آیا تباه گشتی ما را به آنچه نادرستان گویند؟ (آیات ۱۷۲ و ۱۷۳ سوره اعراف)

در این آیات نیز مشاهده میکنیم که خداوند از "نفسهای" انسانها شهادت میخواهد تا زمانی که "شرک" بر آنها غالب شد، بدانند ریشه شرک آنها در کجاست. چرا که وقتی خداوند

از آنها شهادت میخواهد، میگویند بر یگانگی خدا شهادت میدهم. بدینسان زمانی که توحید ریشه در نفس دارد، شرک هم ریشه در همانجا خواهد داشت.

آنچه را که تاکنون ابراز داشتیم، دلالتی بود که حکایت از رابطه "دگماتیسیم" با "نفس" می نمود و فقط ابراز میداشت که ریشه دگماتیسیم و بت پرستی را باید حتماً "در نفس جستجو کرد و نه هیچ جای دیگر. اما چرا نفس، بستر پیدایش دگماتیسیم است؟ مگر ویژگیهای نفس چیست که سرآغاز و پیدایش دگماتیسیم در آن است؟ و اینها - سئوالاتی است که اینک به جوابگویی آنها می پردازیم.

۴ - ماهیت نفس و رابطه آن با "تأثیر پذیری":

برای آنکه بتوانیم رابطه "دگماتیسیم" را با "نفس" در یابیم، لازمست که قبل از آن، "ماهیت نفس" را بفهمیم و بر اساس آن، پیدایش دگماتیسیم را در نفس به مذاقه کشیم. اساساً ماهیت نفس عبارتست از: "فاعلیت" بر مبنای "قابلیت" و درلوی "سوی" شدن آن، چرا که نفس قابلیت است بسوی بستر فاعلیتها.

"و نفس و ما سویها - فالحیة فحورها و تقویها - قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها.

و سوگند به نفس آنچه آراستش، پس بر آن فجور و تقوایش الهام کرد - همانا آنکسی که پاک ساختش رستگار شد و همانا آن کسی که بیالودش زیان کرد (آیات ۷ الی ۱۰ سوره شمس) زمانی که قرآن از نفس سخن میگوید، آن را قابلیت (استعدادهای بالقوه) نام میداند، چرا که "و نفس و ما سویها" بیانگر هیچ نوع "اثری" نیست که بتوان آن را "فاعلیت" نامید. منتهی توانایی به اثر و به فعلیت رسیدن را دارد و برای تحقق این امر، نیاز به بستری است تا توسط آن بتواند قابلیتهای خویش را به فاعلیت بدل سازد و آن بستر "فالحیة فحورها و تقویها" است. الهام فجور و تقوی، همان "تأثیر پذیری" و "متأثر شدن" نفس است. یعنی در زمانی که نفس صورت سواثیت خویش را داراست، نمیتواند "اثر" بیافریند و نیاز به "تأثیر پذیری" دارد تا توسط آن قادر به تولید اثر گردد. این است که الهام فجور و تقوی، تأثیری است که نفس از تأثرات می پذیرد و بنا بر تأثیری که پذیرفته باشد اعم از مثبت (تقوی) و منفی (فجور)، خواهد توانست منشاء اثری در درون انسان باشد.

بدینسان می بینیم "تأثیر پذیری" و "متأثر شدن" در ارتباط مستقیم با "نفس" انسان قرار می گیرند. اما در اینجا به یک مسئله مهم میرسیم و آن، "تأثیر پذیری" بر دو بستر متفاوت "فجور" و "تقوی" است. ما پیش از این، هر بار که "تأثیر پذیری" را به کار بردیم، صرفاً از جنبه "تقوی" آن را مدنظر داشتیم و برای آنکه از تکرار کلمات جلوگیری کنیم، دیگر "تأثیر پذیری" مثبت "که نتیجه متأثر شدن بر بستر تقواست و "تأثیر پذیری" منفی" را که ماحصل متأثر شدن بر بستر فجور است، با پسوندهای مثبت و منفی بکار نبردیم و اصولاً در قسمت قبل اشاره ای به "تأثیر پذیری" منفی" ننمودیم. اما موضوعی که در تحقیق پیرامون نفس بدان دست یافتیم، همین دوگانه بودن "تأثیر پذیری" است.

پدیده هاد رکلیت وجودی خودشان، "احسن" خلق شده اند (الذی احسن کل شیء خلقه) و این تنها در رابطه با تأثیری که انسان از آنها می پذیرد، به دو صورت "تقوی" و "فجور" طرح میشود. یعنی همسر، فرزند، زندگی، قلم، مبارزه و... در کلیت خودشان، خیر هستند و تنها "تأثیری" که انسان از آنها می پذیرد، در دو صورت "خیر" و "شر"، "تقوی" و "فجور" و... نمود می یابد. همسرانسان گاه میتواند عامل رشد تکامل و ضرورت گردد و گاه نیز میتواند مانع تطور و تکامل او باشد. قلم میتواند زمانی "خون شهید" بیافریند، و زمانی دیگر در خدمت ضد خلق درآمده و در جهت تحمیل توده ها بکار گرفته شود، مبارزه میتواند در راه "الله" باشد و یا بالعکس در جهت "طاغوت" باشد و... اینها تماماً "ریشه در تأثیر پذیری نفس بر دو بستر متضاد تقوی و فجور دارند. پس خود بخود به نتیجه گیری نیز دست یافتیم و آن "اثر" بر مبنای "تأثیر پذیری" است. یعنی اگر انسان از یک پدیده تأثیر مثبت بپذیرد، اثری هم که ایجاد میکند، "اثر مثبت" است و بالعکس اگر تأثیر منفی بپذیرد، اثر ایجاد شده توسط وی هم، "اثر منفی" خواهد بود.

حتی ارگانهای سیاسی - عقیدتی نیروهای سیاسی و ساز-
مانهای راگه اندك اختلاف و تضادى با هژمونى حاكم
داشتند، بى تردید تعطیل نمود و امکانات نشرعنى و
آزادى از آنان سلب نمود. و رایج ترین اتهامى که بسراى
توجیه این اعمال ضد انقلابى و غیراصولى عنوان گساخت،
خطنفاق و انحراف و اشتغال و الحادى بودن مطالب و
مواضع سازمانها و نیروهای سیاسى بود. مضاف بر اینکه
خط چماق از بستن و فائز فعالیت و ارگانهای انتشاراتى
نیز فزاینده و تمامی کرد هم آئینها و سخنرانیهای و دستجات
و نیروهای سیاسى را آماج حملات وحشیانه خود قرار مى
داد. هر روز خبر از تهاجمیه و فائز، حمله به سخنرانی
ها و مجروح و مضروب شدن افراد زیادى بکوش مى رسید.
براستى که چهره انقلاب را لجن پراکنى ها ایمن
اتفاقات آلوده ساخته، وجو مستعدلى را بر جامعه محکم-
فرما گردانیده بود!

آرام، آرام، فضای شوم خفقان به مملکت سایه می افکند، هر
صدای مخالفی با چماق و توپ و تفنگ و افترا و رگ و خفه می
کشتند و در این میانه، این خلقهای صادی و در عین حال
نا آگاه بودند که بعنوان عامل اجرای نقشه های ضد انسا-
نى ارتجاع توسط او وارد معرکه می شدند. ارتجاع حاکم
اینک از هژد و حریره، هم نیروهای سازمان داده شد و
هم توده های عامی و پر شور و رجهت پیش بردن مقاصد
خویش استفاده می کرد و میبگانه به جلوسى تاخت. تا
آنکه توده های محروم ایران اوج چماق اری را در انقلاب
فرهنگى مشاهده کردند. ارتجاع پیشروانه حریم مقدس
و انشگاه را جولانگاه ترکتازیهای انحصارگرایانه و
قدرت طلبانه خود قرار داده بود و البته رقبای لیبرال
هم برای آنکه از قافله عقب نمانند، فعلا نمبه ایمن
جریان ضد انقلابی پیوسته و حتی خود را در صف مقدم
قرار دادند.

اینک، در انشگاه بسته است و سکوتی غیرافضای همیشه
در رفیاد سانشگاه را فرا گرفته است و دستگیریهای فردى
و دستجمعی هر روز شدت بیشتری می یابد. زندانها
اکنون ملو از زندانیان سیاسى شده اند و هیچکس امنیت
قضایى ندارد. امکان فعالیت آزاد از تمام نیروهای
انقلابى مد هبى و غیر مد هبى کاملاً سلب گردیده است.
و حتی رهبران انقلاب هم که روزی در پاریس وعدۀ فعالیت
آزاد به تمام گروهها و منجمله مارکسیستهارا صراحتاً
داد، حال خود مرد را از خواندن کتب با اصطلاح
ضاله (!) منع می نمایند و اینبار هم صراحتاً، اما برخلاف
دوران پاریس بر "منوعیت" فعالیت گروهها و دستجات
سیاسى به بهانه منافع و ملحد بودن فتوا می دهد.
اسلام گمانیست هژمونى، و توان مقابله با سالیس
اسلام شناسی ها و مکاتب را با این عملکردهای هژمونى

اسلام پناه، اکنون بیش از گذشته از دست و پاى است و
در موضع انفعالى و تدافعى مى خواهد خود را پیش ببرد.
لکن تجربه تاریخ بخوبى اثبات نمود هاست که هرگاه اسلام
در روبرو مستقیم و مد اوم با سایر مکاتب و دستگاههای
فکری قرار گرفته، تکامل و شکوفایی خود را بازمی یافته است
و پیروز و استوار می باشد. پرجان به ترین مکتب، توده های
محروم را بخود جلب می نمود هاست، اما اسلام رسمى و اسلام
موروثى و یا بعبارتى اسلام صفوی جز نگه اری توده ها در
جهل و نا آگاهی و تسلیم ساختنشان به نظام های ستمگرانه
موجود، کارى انجام نداده است و خلقها را محصور آنکه
آگاهی نیابند، از چنین اسلامى گریزان می شوند. و باید
بگوئیم که اسلام، امروز بصورت نهادى رسمى و خشک و
مکانیکی در آمد هاست که بزرگترین وظیفه اش توجیه
غلط کاریها و انحرافات هژمونى است، مصیبت آنجاست
که روزی خلقها اینهمه انحصارطلبى و انحراف را بحساب
اسلام بگنجانند.

باز هم فاجعه بهمین جا ختم نمی گردد، چرا که "ترور"
بمقابله آخرین تیر ترکتش ارتجاع، اینک هواداران و افراد
گروه های سیاسى را مورد حمله قرار داده است.
از چند ماه پراز پیروزى مرحله ای انقلاب و خصوص
تازگیها خبر از ترورهای مسلحانه ای میرسد که بی باکانه و
مرموز انجام میشوند. ترورهای که آرامش و امنیت را از
مرد مسلم نمود و کم کم جوار عابرا بر مملکت حاکم میگردانند
نمی گوئیم که هژمونى خود مستقیم است به این اعمال
جنایتکارانه می زند ولى عدم کپرى جنایتکاران ترور است
و حتی استفاده و تبلیغاتى نمودن اواز جریانات ترور بر
علیه سازمانهای سیاسى، حد اقل حمایت غیر رسمى
او از این اعمال وحشیانه ثابت می کند. گوئى بگرچماق
اهداف شوم و غیر انسانی آقایان را ارضاء نمینماید و
اینک ل به کار سازی ترور بسته اند.

آرى تا چندى پیش هم چماق اری را کار توده هاى
مرد مقلد اد می کردند و حال که گند کار بالا آمده است،
چماق اری را پیراهن عثمان کردند و بی در پی محکومش
می سازند، تا د خالت و ستان کشیف خود را از اعمال ضد
انقلابى چماق اری سازمان یافته انکار کنند و بر خود آب
تطهیر بریزند. اینان میدانند که در ستان پشت قضیه
فضاحت بار چماق اری برای خلقها روشن شده است که
اینگونه خود را شتابزد و کنار کشید هاند و بر علیه چماق اری
علم برافراشته اند، اما باز هم نمیتوانند بطور مقطعى هم
کشد، و ماهیت خود را پنهان دارند و هر دم چنین
سرمی دهند که بله، چماقهای زیانى و قلمی از همه چماق-
ها بدتر است. در اینجا باید گفت که واقعا آقایان زرنگى
کرد و دست پیش گرفته اند که پس نیفتند و گرچه پس
نیفتاد هاند و یواش یواش استفاده های تبلیغاتی و روانی
خوب را از مسئله ترور جایگزین معادله گشاییها و سرکوبیها

و گشایشهای رخشان ناشی از چمای می گردانند .
بدخوی فضا احتیاج به چهار رهبر " فتر خلق ترکمن " ترور
شدند و کسی از مقامات مسئول مملکتی در مریخیورد و نهال
قشیرا نگرفت . در هياتی دیگر نیز به همین نحو طعمه
ترور شد . در وقضیه پیگیری نشد و این حکایت تلخ همچنان
باقیست . *

از نظر ما و هر نیروی دیگری که اندک مسئولیتی در
قبال سرنوشت انقلاب و خلقهای محروم این کشور حس
می کند ، " سانسور " ، " چماق " و " ترور " بشدت محکوم
است . اما هیچگاه نباید در قبال محکومیت ارتجاع
بخاطر انجام اینگونه عملکرد های ضد انقلابی که نتیجه
ای جز نابودی انقلاب در بر ندارد ، به دام لیبرالیسم
افتاد و طعمه سوء استفاده های آنها در جهت کسب
قدرت گشت و به دستخورد ویا شانه های خود نرود با ن
صعود به مواضع قد رت را برای لیبرالها فراهم ساخت .
ارتجاع آزادی را نابود میکند
که مواضع قد رت خویش را حفظ کند و لیبرالیسم شعار آزادی
خواهی سر میدهند که قدرت از دست گرفته رابه کف آورند .
واقصیر که در این میانه پر نرننگ ، خلقها وجهه اصالحه
واقع گشته اند . و گرنه چه کسی اعتقاد دارد که لیبرالها به
قد رت برسند ، مانع فعالیت آزاد نیروهای مترقی
نخواهند شد ؟ آیا پایگاه طبقاتی ، دیند گاه سیاسی ،
فکری و آرمانهای حرکتی آنها ، بدانان چنین اجازه ای
رامید دهد ؟ پس چه باید کرد ؟

پیش از هر چیز باید خاطر نشان سازیم که افتادن
نیروهای مترقی در گرداب برخورد های متقابل با ارتجاع
نتیجه ای جز عدول نیروهای مترقی از مواضع استراتژیکی
شان در صحنه واقعیات نخواهد داشت .

هیچگاه نباید با ارتجاع برخوردی منفی داشت و
جواب چماق را با چماق و ترور را با ترور داد ، چه این
غیر اصولی ترین عکس العملی است که در قبال اعمال ضد
انقلابی ارتجاع ممکن است صورت پذیرد . و نتایج ویران
کننده آن خواه ناخواه منجر به رشد تضاد های غیر
اصولی در صحنه جامعه شده ، زمینه نابودی انقلاب ،
راد رورطه انحرافی که بد آن دچار آمد ، فراهم خواهد
نمود . مقابله بمثل با ارتجاع ، نیروهای انقلابی را به
مواضع انفعالی سوق داد و به برخورد انتاگونیستی با
ارتجاع خواهد گشاید که این نیز معنایی جز برخورد غیر

* - لازم به تذکر است که حرکت های چپ روانه و سر
خورد های غیر اصولی بعضی گروهها ، مخصوصا گروه
نرقان و بعضی گروههای مارکسیستی افراطی به حساب
مجو ز شرعی ارتجاع در مسیر کوبه ها و یغما جو خفقان بود
و اصولا زمینه را برای تهاجمات ارتجاع مساعد تر گردانید .

اصولی یا تضاد خلقها و عدم ساختن ارتجاع بجای امیر -
بالیسمند ارد .

اصولی ترین برخورد آن است که اینگونه جریانات
فاشیست گونه رابه منجلاب رسوایی ارتجاع بدل سازد و
چهره واقعی او را در رینشگاه خلقها افشاند . طبعاً
هر حرکتی که تود هها در آن هدف باشند و خود آگاه
ساختن آنها اصل اساسی استراتژیک داشته باشد ، اینگونه
صحنه ها زمینه وارد ساختن خود آگاهی در نفوس خود -
آگاه ساز خلقها خواهد بود ، زیرا تود هها بر خستلاف
روشنفکران از گانال عینیات و واقعیات اجتماعی است
که خود آگاهی کسب می کنند . لذا با برخوردی مثبت با
" سانسور " ، چماق اری و ترور " میتوان هم ارتجاع را به
انزوا کشاند و هم آنکه تود هها را خود آگاهی بخشید و
راهنمود ضد انقلاب برادر صفو آنان صدود کرد انید .
ارتجاع از " فکر " وحشت دارد و چماق اری و سانسور و
ترور همگی وسائلی هستند که ترور فکری را عملی میسازند
و نه چیز دیگر . پس بایست با ارتجاع از موضعی که به
شدت از آن هراس دارد ، وضعف و حالت انفعالی آن در
این موضع ، عامل موثر در جهت سوقش به چنین برخورد
های ضد انقلابی بوده است ، برخورد شود ، تا آنکه
بازتاب نوطئه هایش که در جهت ایزوله ساختن و به
انزوا کشاندن نیروهای مترقی در میان تود ههاست به
خود شرباز گردد . نباید فراموش کرد که جواب چماق را
با چماق دادن و تهدیدات ارتجاع را متقابلاً با تهدید
پاسخ گفتن ، حاصلی جز منفعل ساختن نیروهای مترقی
و قبول و اثبات اصلات چماق ویا طبع مفشوش کشتن مر
زندی ها نخواهد داشت . تنها نتیجه اینگونه مقابلات
موجب رهم شدن مرز بندی میان پیشرو و مرتجع ، انقلاب
و ارتجاع ، حق و باطل ویا به عبارت بهتر هر چه تیر شدن
جوشم و گر فتار شدن تود هها در یاس و نومیدی میباشد .
پس بگوئیم که از این صحنه ها ، در جهت افشای
ماهیت واقعی ارتجاع استفاده های اصولی و مطلوب
بنمائیم و خلقها را در این مسیر خود آگاهی بخشیم تا آنکه
عملکرد های ضد انقلابی ارتجاع را که برآیندی جز مسخ
و نابودی انقلاب در بر ندارد به عوامل خود آگاهی بخشند
و به خلقها که بیگانه یاسد ارا ن انقلاب و اسلام از سقوط در
مرداب رکود ، انحراف و نابودی هستند ، بدل نمائیم .
والسلام

بقیه از صفحه ۱۷

راه وسط چیست و بر کدامین آرمان استوار است؟

اجتماع

در گذر از هر شرایط و حوادثی که باشد پیشگام نباید خود را با آن واقعیات سرگرم کند و آرامش و انتقال ضوابط اصل مکتبی به ذهن و نفس و وجود خود دور بماند. زیرا رسالت پیشگام قبل از هر چیز این است که بدور آرهایوی های پلیده اجتماعی، به مظهر ساختن نفس خود مشغول بوده و ذهنیات مکتب را فراموش نکند.

هیئات^۱ که این اندیشه های غلط انحرافی تاجه میران میتواند ضرب مرتد به نهال نرد و شکنده انقلاب باشد و مجال و فرصت کافی به ضد خلق دهد. تا فارغ از اندیشه پیشگامانی که به جدایی از اجتماع کشیده شده اند و سکنارسم را تجربه می کنند. حیات انقلاب را تهدید نموده و آن را به میرانند و این هشدار بزرگی، به کلیه پیشگامان و نیروهای صادق و فداکار مردمی است که حراست از انقلاب و تداوم بخشیدن و استمرار داشتن حیات آن، تنها و تنها در توجیه حضور فعال پیستاران مردمی در صحنه و متن حرکت اجتماع میسر است. چرا که غیبت آنها همان و حضور ضد خلق همان.

یک پایه راه وسط قرار داشتن در متن حرکت اجتماع و کسب آگاهی های اجتماعی است.

بکدام ما در شرایط خطیر و حساس کنونی رسالت پیامبر گونه کلیه نیروهای اصالت مند مردمی واقع شدن در متن حرکت اجتماع و کسب آگاهی های اجتماعی یا حکمت سیاسی و دست و پنجه نرم کردن با موجهای بلند و خطرناک دریای اجتماع، برای کسب و اندوختن نجات و ویژه حرکت است.

اما رسالت پیشگام بهمین جا ختم نمی شود و تازه پس از اندوختن آگاهی ها و توجیه اجتماعی خطر برکنار راه شروع میشود و صعوبت و سختی آن هموار میگردد. به عبارت دیگر، گرچه پیشگام باید با حضور مداوم و فعال در متن و وسط حرکت اجتماع، در پی بدست آوردن این آگاهی ها باشد و همواره در دل تاریکی ها و ظلمت مطلق، بدنیال آب حیات بگرداند. اما استوار شدن راه وسط، با دستان پرتوان و پر قوت پیشگام به رکن مهم دیگری سر محتاج است و آن عبارتست از شناخت روند کار راه و یا شناخت مردمی که باید در آن مسیر گام زنند و طی طریق کنند.

تکوین "امه" وسط از دیدگاه قرآن.

به بیان قرآن، بزرگترین و اساسی ترین رسالت و وظیفه پیشگام، کسب راه وسط است.

"و العادیات ضیحا، فالعوریات قدحا، فالعفیرات صیحا، فائثرین به نقعا، فوسطن به جمعا".

سوگند برونندگان (اسبان) نفس زن - پس آتش فروزندگان بنواختن سم ها به زمین - پس یورش آوران بامدادی - پس با آن گردی برا نگیزند - پس بدان در میان گروه در آیند (آیات (الی ۶ سوره العادیات)).

آیات فوق شاید از بارزترین و عمیقترین آیاتی باشند که چگونگی تبدیل شدن "امه" خیر "راه امه" وسط، و سرچگونگی قرار داشتن آنان را در متن حرکت جامعه و مردم، بیان میکنند. پروردگار در آیه اول به دونده های شتابانی که سرعت نفس می زنند، سوگند یاد می کند. عده ای از مفسران این دونده های تفسیر زن را، اسبان مجاهدان خوانده اند که در میدان جنگ و در کربلایم رویاروی با دشمن، ناخت و تاز می کنند و صاحبان خود را به این طرف و آن طرف میدان می زنند و این عده ترین نظریه ایست که غالب مفسران بر آن اتفاق نظر دارند. اما از دیدگاه ما، این دوندگان شایان و نفس زن، همان "امه خیر" یا پیشگامانی هستند که در متن ظلمات و تاریکی های جهل و ظلم و خمود و سکون که بر جامعه حکم فرماست حرکت خود را می - آغازند و برای تشکیل بخشیدن، به جمع اندک خود و تبدیل بودن آن به "امه خیر" آنچنان در تلاش و تکیا و تب و تاب اند که بسان اسبان شتابان و دونده، نفس نفس می زنند و نفس نفس رن آن، حکایت از میزان کوشش و تلاش خستگی ناپذیر شان دارد.

رفته رفته حرکت شتابان و پر تیش این پیشگامان در میان

نوده های مردم اثرانی ایجاد میکند و در دل ظلمات شب حرقه هایی می افروزد، درست بسان سم اسبانی که در میدان جنگ از فرط میزان و شتاب دو، در برخورد با سنگها جرقه هایی ایجاد می کنند. به این ترتیب کم کم این امید در دل پیشگامان زنده می شود که حرکتشان بدون برگوبار نبوده است و قطعا بزودی زود این سهالی که شایده اند به میوه خواهند نشست (فالعوریات قدحا). آری جرقه هایی خود آگاهی در دل شب افروخته میشود و این "امه خیر" را به طلوع صبح امیدوار میسازد.

تا آنکه طلوع فجر فرا می رسد و شام سیاه و تاریک به سپیدی می تبدیلند (فالعفیرات صیحا) و این یورش آوران بامدادی، اولین آثار و نتایج حرکت شبانه روزی خود را با طلوع صبح و سپس گردی و غوغایی که در دل نوده های مردم بر می انگیزد، مشاهده می کنند. فائثرین به نقعا) و بدین ترتیب است که این "امه خیر" به "امه وسط" تبدیل میشوند و در میان جمع قرار میگیرند (فوسطن به جمعا).

می بینیم که بر طبق روند آیات، حرکت پیشگام دو مرحله بارز و اساسی را پشت سر میگذارد: اول، تشکیل بخشیدن به جمع خود و تدوین مکتب با تلاش و کوشش، خستگی ناپذیر و شبانه روزی (امه خیر).

دوم، خود آگاه ساختن توده ها و آماده کردن آنان برای قیام به قسط (امه وسط).

پس، پیشگام باید همواره در وسط جمع و اجتماع باشد و این امر میسر نمی شود، مگر آنکه او همواره مشغول به تحلیل، تبیین و تفسیر حرکت ها و وقایع اجتماعی باشد و سپس با شناخت روند کار راه حرکتی را در جهت تغییر نظام موجود، به وضعیت و نظام مطلوب بیاغازد. بنابراین تحلیل و تفسیر های اجتماعی یک کار روشنگرانه و سطحی نیست، بلکه چهره یابی بلند و عالی تر.

از اینگونه مسائل دارد و آن دستیابی به راه وسط است زیرا پیشگام واقعی، به حقیقت دریافت است که تا وقتی نتواند جامعه زمان خودش را درک کند و حرکتش را هضم نماید و حساسیت تاریخی اش را بفهمد امکان قرار داشتن در وسط جمع امری بیهوده بنظر میرسد.

امه وسط راهبر و گواه بر توده های مردم.

اما همواره حی و حاضر بودن پیشگام در متن حرکت جامعه و واقع بودن در ستر واقعیات و عینیات اجتماعی، نباید تداومی گر این مسئله باشد که پیشگام می بایست بسان توده های مردم حرکت کند نه، این تصور باطل و غلطی است که مناسفانه امروز گریبانگیر پاره های نیروهای ما نیز شده است. آنان خیال می کنند که برای سعادت و نیکبختی توده های مردم و نیز برای ساخت ضعیف ها، تیر و روزیها، بدبختی ها و هم چنین نقاط قوت حرکت آنان و رنج ها و دردهایشان، باید بسان مردم حرکت کرد و دنباله روی آنان بود و در یک عبارت، با مردم شد، اما بخلاف عقیده و مرام این دسته از نیروها، پیامبر اسلام (ص) حرکت پیشگام را چنین تصویر می کند که باید با مردم باشد ولی با آنان نشوند. گونوا مع الناس ولا تكونوا مع الناس. به خلاف تصور باطل نیروهای مزبور، رسالت پیشگامان در "توده های مردم حرکت" توده های حرکت کردن نیست. یعنی گرچه باید توده های مردم در حرکت حضور داشته باشند و موضوع و تکیه گاه آن را تشکیل دهند، ولی این پیشگام است که حرکت را راهبری می کند و توده های مردم و اساسا وظیفه و رسالت فشر پیشتار و "امه وسط" چیز دیگری جرایب نیست.

امه وسط باید نمونه و گواهی باشد برای توده های مردم و ایشان را بسوی کمال مطلوب راهبری نماید.

"و کذلک جعلناکم امه وسطا لکنونوا شهدا علی الناس و یكون الرسول علیکم شهیدا". و بدینسان شما را امتی میانه قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید و پیامبر هم بر شما گواه باشد. (آیه ۱۱۳ سوره بقره).

اگر پیشگام بسان توده ها حرکت کند، شکی نیست که دیگر نمی تواند برای آنان شهید و نمونه و گواه باشد و زمانی میتواند از این ویژگی برخوردار گردد که خاصیت حرکتش با حرکت توده ها تفاوت داشته باشد.

پیشگام همواره در میان توده ها هست و با آنها حرف می زند مخلوط و معزج می شود و می زید تا نیک شناسائی شان کند.

خطبه سوم سهج البلاغه معروف به شقیه این امر را بر ماروش میسار

"ما والله لقد قمصنا ابن ابی قحافه، وانه ليعلم ان محلی منها محل القطب من الرجب، ينحدر عنی السيل، ولا يرقى الى الطير، فسدت دونها ثوبا، وطويت عنها كشفا، وطفقت ارجای بين ان اصول بيد جدا، وواصبر على طخيه عميا، ابهرم فيها والكبير، ويشيب فيها الصغير، ويكدح فيها مؤء من حتى يلقي ربه، قرايت ان الصبر على هاتا احجب، فصبرت و في - العين قذى، و في الخلق شجا، اری تراش نهيا

آگاه باش، سوگند بخدا که پسرانی قحافه (ابوبکر) آن را (خلافت) چونان پیراهنی پوشید، و حال آنکه آگاه بود من برای آن (خلافت) مانند قطب وسط آسیا هستم، علم و فضیلت از سرچشمه فیض وجودم جاری می شود و هیچ مرغی در فضای علم و دانش بد اوج رفعت من نمی رسد، پس جامعه خلافت را رها و پهلوان آن تنهی نمودم، و در کار خود اندیشه می نمودم که آیا بدون دست همله کرده (بدون سپاه و یاور) و یا بر تارکی و ظلمت صبر کنم، مگر در آن پیران را فرسوده، جوانان را پیر، و مردان را تا واپسین دم زندگی به رنج و میدارد، ندیدم صبر کردن خردمند نیست، پس صبر کردم، در حالیکه چشمانم را خاشاک و غبار و گلویم را استخوان گرفته بود، میراث خود را تاراج رفته می دیدیم.

(خطبه سوم سهج البلاغه فیض الاسلام، معروف به شقیه) و علی بجای آنکه برای راهنمایی مردم به زور متوسل شود و مصلحتانه علیه شقیه و سردارانش بجنگد، راه دوم را برگزید و صبری سرخ را پیشه نمود.

بخطرات آنکه علی گناهند نبود او شناسانده بود، علی عالی بود که می بایست توده ها را آگاهی بخشد و آنان را به برپائی قیام برای قسط و داد، او نمی خواست که در پناه زور آنان را به حرکت وادار سازد.

انجاست که بزرگترین، و سگین ترین رسالت یک پیشگام آغاز میشود یعنی قرار داشت در متن حرکت اجتماع برای شناختن مردم و معرفی کردن راه به آنان، زیرا که رسالت پیشگام تنها با تدوین ایدئولوژی تمام نمی شود و قسمت اصلی کار او حرکت در وسط اجتماع است.

"فوسطن به جمعا" پیشگام باید گذشته آنکه راه خود را بلد است و می شناسد، رونده راه را نیز بشناسد و اگر چنین بود، آنگاه میتوان او را اردسته "انعمت علیهم" دانست زیرا "انعمت علیهم" گروهی هستند که هم راه را می شناسند و هم رونده راه در صراط المستقیم، قدم بر میدارند، حال آنکه ضالین گمراه و متحیرند و بالاخره مغضوب علیهم، کسانی هستند که مورد خشم و غضب خداوند واقع شده اند و راه عبادت را نمی میکنند. اهدنا صراط المستقیم - صراط الذین انعمت علیهم - غیر المغضوب علیهم، ولا الضالین (سوره حمد)

پس میتوان گفت که سیاسیات برای پیشگامان مردمی علم روندگان راه است، با سیاست زندگی کردن پیشگام، همراه بودن و شناختن توده های مردم است، به میزانیکه یک پیشگام بتواند نسبت به اجتماع، تاریخ، زمان و مکاش آگاهی کسب کند و بداند که در گجای حرکت واقع شده و با چه کسانی حرکت می کند، به همان میزان، توفیق در امر حرکت برایش حتمی است و اساسا همین آگاهی هاست که به کار ایدئولوژیک جهت می بخشد، در غیر اینصورت ایدئولوژی کاری بجز گنده کردن اذهان نخواهد داشت و جز به یک سلسله ذهنیات و معلومات خشک منجر نخواهد گردید.

پیشگام می بایست در مقابل کوچکترین نوسانات تاریخی - اجتماعی، تحلیل و تبیین داشته باشد و آگاهی کسب کند، تا بر مبنای یک سلسله پارامترهای مکرر وارداتی دست به عمل نزند و خود را گرفتار نسازد، بلکه عمل او مبتنی بر سلسله وقایع و پارامترهای رئال جامعه اش باشد، تنها در اینصورت است که او خواهد توانست ویژگی ها و خصائص مردم جامعه اش را بشناسد و راه را بدانان بشناسد و عملا "در راه وسط گام زند.

والسلام

اما هیچگاه بدان آنان نمی شود و سعی می کند که آنها را بسوی استراتژی حرکت، هدایت نماید و راه نشانان دهد، درست همان کاری که پیامبران برای انجامش معوض شدند و روح ها و سختیهای فراوان را تحمل نمودند، چرا که این قسمت از "راه وسط" که در حقیقت بخش دوم و یا مرحله دوم است، بسی سخت تر و مشکل تر از مرحله اول می باشد.

پایه سوم راه وسط، شناخت توده های مردم و شناساندن راه به آنان

مرحله اول حرکت پیشگام عبارتست از: شناخت راه و تسلط یافتن بدان، اینجاست که او باید درک درستی از شرایط اجتماعی - تاریخی اش داشته باشد و همراه با واقعیات و عینیات و نیز بکار بستن ذهنیات مکتبی در عینیات اجتماعی، به این شناخت و درک نائل آید و این کار چندان سخت و طاقت فرسا نیست، بلکه صعوبت کار و راه از هنگامی آغاز می شود که پیشگام قدم در جاده شناخت توده ها و راهبری آنان میگذارد و بر آن میشود تا آن روندگانی را که توانایی برداشتن گولبار سنگین رسالت را دارند از میان توده ها بیاید.

اگر داستان حرکت موسی را در قرآن نگاه کنیم و آن را با زندگی و انجام رسالت دیگر پیامبران مورد مقایسه قرار دهیم، که بیش از هر پیامبری به داستان زندگی موسی اشاره شده است، برداشتن به حرکت موسی را نیاید امری تصادفی و سهوی دانست، چرا که داستان موسی در هر عصری و در میان هر نسلی تکرار میشود و موسی بیش از هر پیامبری از طرف روندگانی که می بایست راه را طی کنند، ضربه دید و خون جگر خورد و برای همین بود که وقتی از جانب خدا به پیامبری معوض شد، چنین گفت: قال رب اشرح لی صدري - و یسر لی امری - و اجعل من لسانی - یفقهوا قولی - و اجعل لی وزیرا - من اهلی - مهرون اخی - اشد به ازی - و اشرکه فی امری - کسی نسبحک كثيرا - و تذکرک كثيرا - انگ گنت بنا بصیرا.

گفت، پروردگارا سینه من بگشای - و کارم را به من آسان گردان - و گروه از زبان من باز کن - تا گفتار مرا بفهمند - و برای من از گسائیم وزیری قرار بده - هارون برادرم را - و پشت من بدو محکم کن - و او را شریک کارم بگردان تا تو را بسیار تسبیح گوئیم - و بسیار یادت کنیم - که تو بنیان ما بوده ای (آیات ۲۵ الی ۳۶ سوره طه)

موسی میدانست که تبلیغ کردن دین خدا در میان قوم بنی اسرائیل و شناساندن راه به ایشان و از همه مهم تر شناختن آنان، کاری بس مشکل و طاقت فرسا است و از همین رو بود که بدرگاه خداوند دعا نمود که بدو تسعة صدر عطا کند و امور را بر او آسان گرداند و قطعا منظور او از آسان گرداندن امور و کارها امر انتقال پیام نبود، بلکه بیشتر شناخت قوم بنی اسرائیل را پی میگرفت، تا بدانان راه را بنماید و بدین منظور بود که از خداوند خواست که گروه ها و عقده های زبان را بکشد، تا خوب بتواند حرف بزند و نیز برادرش هارون را پیشیانی و روزمرش قرار دهد، تا از عهده کارها بخوبی بر آید.

و این است مشکل ترین و اساسی ترین مرحله رسالت یک پیشگام که باید مردم جامعه اش را نیک بشناسد تا در امر هدایت آنان توفیق یابد، در غیر اینصورت شکی نیست که حرکت را یافته است، اگر رسالت پیشگام تنها در این خلاصه می شد که مردم را بدینال حرکت خود بکشاند و به زور و جبر و عنف و سرنیزه وادار به رفتنشان نماید، کار بسی ساده بود، حرکت استالین ها دارای ارزش نیست، چرا که در سایه زور و سرنیزه توده ها را به راه کشیدن، حتی اگر آن راه اصولی و مکتبی هم باشد، هیچگونه اهمیتی ندارد، توده ها را باید شناخت و سپس راه را به آنان شناساند، تا خود قدم بردارند، انبیا هرگز کشانده نبودند، اگر چه میتوانستند باشند و توانایی و قدرت کشیدن را هم داشتند، اما هرگز قبول نکردند و راضی شدند که از ریل راستین قدم بیرون گذارند و حرکت را به انحراف دچار سازند.

امام علی (ع) نیز با وجود آنکه در زمان حیات خود با یکی از بزرگترین دساتیر و حمله ها روبرو گشت و بناگاه خود را رویاروی توطئه ای بنام سقیه دید که سردمدارانش را نزدیکترین صحابی های پیامبر چونان ابوبکر، تشکیل میدادند، هرگز قدم را از مسیر و جاده راستین بیرون نگذاشت و بر آن نشت که بازور سرنیزه و شمشیر توده های مردم را بدینال خود بکشد، بررسی

برپایی اقتصاد مستقل از کد امین راه؟

قسمت دوم .

قسمت قبل، در سطر آخر بحثی که آغاز نمودیم، کوشیدیم که با طرح شیوه‌های انحصارطلبی سلطه‌گران در طول تاریخ شیوه انحصارگری و سلطه‌طلبی امپریالیسم را در عصر کنونی، بطور اخص، مورد توجه و تحلیل قرار دهیم. تا آنکه با دریافتی واقع - گرایانه از درد، که درد وابستگی است و شناخت همه جانبه ابعاد وابستگی، به‌ارائه "درمان" اهتمام ورزیم در آنجا اشاره کردیم که کیفیت درمان، یک پایه در "اقتصاد مستقل" و عاری از استثمار، و پایه‌ای نیز در ساختن و پرورش "انسان مستقل" و خود آگاه دارد اینک سخن خویش را در باب رابطه "اقتصاد مستقل و انسان مستقل" ادامه می‌دهیم.

۳- اقتصاد مستقل "حافظ و نگهدار انسان مستقل".

زمانیکه دو پدیده، دینامیک در ارتباط با یکدیگر قرار می‌گیرند، دینامیک رابطه با هم برقرار می‌کنند یکی رابطه تکوینی و دیگری رابطه تنگاتنگ در مورد "اقتصاد مستقل" و انسان مستقل نیز، وضع بر همین موال است و برای بررسی ارتباط این دو اجباراً بایستی موضوع را در دو مرحله، تکوین و استمرار که موید روابط تکوینی و تنگاتنگ هستند، بررسی کنیم. در مرحله، تکوین، همانگونه که در قبل نیز عنوان شده، انسان مستقل، بر "اقتصاد مستقل" مقدم است و تا زمانیکه "انسان مستقل" ساخته نشود، امکان ندارد که بتوانیم "اقتصاد مستقل" و عبارت بهتر، جامعه مستقل برپا داریم. قرآن به وضوح و روشنی تمام، این مسئله را بیان می‌دارد. **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم** همانا خدا وضعیت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه (مردم این قوم) نفساً شان را تغییر دهند. (آیه ۱۱ سوره زمره).

در این آیه، می‌بینیم خداوند تغییر وضعیت اجتماعی را که تغییر روابط اقتصادی نیز جزئی از آن است، منوط به تغییر انسانهای جامعه می‌داند و یا عبارتی، تغییر جامعه را در گرو تغییر "انسان" می‌داند. اما این موضوع صرفاً به مرحله تکوین بازگشت می‌یابد و بایستی آنرا به مرحله، استمرار، سیر بسط داد.

به این ترتیب، در مرحله تکوین، "انسان مستقل" و انسان خود آگاه، بر "اقتصاد مستقل" تقدم می‌یابد و تنها و تنها اساسهای خود آگاه و مسئولی که در نفسهایشان اسبابه تکاملی ایجاد کرده و "خود" را تغییر داده باشند، قادرند روابط اجتماعی را در گرو ساختن و روابطی تکاملی در آن برقرار نمایند.

اما در مرحله دوم یا رابطه تنگاتنگ، دیگر نمی‌توان نکیه‌ای یک جانبه بر انسان مستقل داشت و حیات و منافع انسان مستقل، در گرو رابطه تنگاتنگ او با "اقتصاد مستقل" قرار می‌گیرد. اگر انسان خود آگاه و مستقل گشته، بتواند بر مبنای خود آگاهی یکف آورده‌اش، بسوی یک اجتماع مستقل با روابط اقتصادی مستقل پیش‌رود در بستر اجتماع وابسته ایزوله خواهد شد.

انسان مستقل، در جامعه‌ای که تمام رگ و بی آن وابسته بوده و روابط ناسو و انحرافی بر آن حاکم است، نمی‌تواند تا ابد باقی بماند. او نمی‌تواند در جامعه‌ای که روابط سرمایه‌داری بر آن غالب است، مستقل باقی ماند. و خود را جدا از جامعه در نظر گرفته و بخواهد در مورد خود روابط سوسیالیستی برقرار کند. روابط اقتصادی، روابط فرهنگی، روابط سیاسی و ... همگی در جامعه‌ای که وابسته است، تحت تاثیر واقع شده و مثلاً دیگر نمی‌توان ادعا کرد که "حاکمیت سیاسی مستقل"، می‌تواند جدای از "اقتصاد مستقل" باشد چرا که این‌ها برهم تاثیر می‌گذارند و اگر چه در مراحل کوتاهی هم نوعی انفکاک می‌توان حاصل شود و بتوان حاکمیت سیاسی مستقل را در ضمن اقتصاد وابسته حفظ

کرد و لیکن این امر ناپایدار و بی ثبات است و بالاخره این استقلال سیاسی نیز نابود خواهد شد. همین موضوع را می‌توانیم عیناً در مورد خود روابط اقتصادی هم مثال ببریم. همین انسانی که در جامعه‌ای با اقتصاد وابسته زندگی کند، نمی‌تواند از روابط ناسو و انحرافی آن جامعه بدور باشد او نمی‌تواند خانه‌اش را به قیمت "حقیقی" اش بفروشد چرا که برای خرید خانه، دیگر، الراما بایستی قیمت "واقعی" آن را بپردازد او نمی‌تواند لوازم صنعتی را با ابزار ساده، خویش تهیه کند، چرا که بهتر و مرغوبتر آنرا شرکت‌های چند ملیتی تهیه کرده و در بازار با قیمت ارزانتر به فروش می‌رسانند و لذا او نیز ناچار است که واردکننده کالا های خارجی شود و بالاخره هر نوع رابطه‌ای که "انسان مستقل" می‌خواهد در "جامعه وابسته" برقرار کند، تحت تاثیر واقع شده و از صورت اصولی اش خارج می‌گردد و بتدریج موجودیت انسان مستقل نیز تهدید به نابودی می‌شود.

بدینسان می‌بینیم برای "حفظ و نگهداری" انسان مستقل، بایستی "جامعه مستقل" و عبارت اخص آن، "اقتصاد مستقل" بوجود بیاوریم و چنانچه قادر به برپایی اقتصاد مستقل نباشیم، تمامی دستاوردهائی که در مرحله تکوین به کف آورده ایم، من جمله "انسان مستقل" از دست خواهند رفت تا اینجای سخن، شاید توانستیم حساسیت بحث تکوینی را که قصد آغاز آنرا داریم، بیان نماییم. از یک طرف وضعیت خاصی را که در آن واقع هستیم و در برهه حساسی از تاریخ واقع شده ایم، بیان نمودیم و از سوی دیگر دریافتیم که نگهداری "انسان مستقل"، که در شرائط کنونی موجود بیش از هر زمان دیگری به مخاطره افتاده نمی‌تواند جدای از "اقتصاد مستقل" باشد و لزوم تدوین و پی‌ریزی سیستم و روشی که قادر باشد اقتصاد مستقل را ایجاد نماید، بیش از پیش بر ما روشن شد.

فصل دوم: سیستم اقتصادی چیست؟

بخش اول: تعریف سیستم اقتصادی و رسالت آن:

۱- اقتصاد چیست؟

کلمه "اقتصاد"، از ریشه "اقتصد" به معنای "تعادل" است. اما زمانیکه ما این کلمه را در بحث خویش بکار می‌گیریم به هیچوجه منظورمان معنای فوق نیست، بلکه بعلمت مصطلح بودن این واژه، آنرا بکار می‌بریم، مفهوم مورد نظر ما از کلمه "اقتصاد" همان "تعیش و یا معیشت" است که در قرآن مورد استفاده واقع می‌گردد. عبارت دیگر "معیشت"، هم‌فاز و هم‌سان با "اقتصاد" است و هر گجا که کلمه "اقتصاد" را بکار بردیم، بایستی دانست که "معیشت" را مد نظر داریم. مع الوصف برای آنکه بتوانیم تعریف دقیقی از "اقتصاد" ارائه دهیم، بایستی که واژه "معیشت" را در قرآن بشناسیم.

نکته مهمی که در این رابطه باید مورد توجه واقع شود، آنستکه "معیشت" در قرآن، یک واژه، او مانعیتی است و بدون رابطه آن با انسان، اساساً امکان تعریف "معیشت" برای ما وجود نخواهد داشت.

می‌دانیم که قرآن، در یک نگرش کلی، حیات و حرکت - انسان را در دو صورت مد نظر قرار می‌دهد، یکی بعد معنوی و دیگری بعد معاشی و در رابطه با هر یک از این دو بعد وجودی انسان مواضع خاصی اتخاذ می‌نماید، موضع گیری مکتب در قبال بعد معاشی انسان، عبارتست از همان "معیشت" و یا "اقتصاد" که مکتب توسط این موضع گیری، سعی می‌کند زمینه رشدی انسان را مهیا سازد. پس زمانیکه اقتصاد مطرح می‌شود، یک واژه عام در ذهن تداعی می‌گردد و فوراً "بایستی سؤال کرد، چه نوع اقتصادی؟" چرا که هر مکتبی بر اساس نگرش خاصی که بر بعد معاشی وجود انسان دارد، موضع گیری خاصی نیز در قبال آن خواهد داشت. اینستکه هر گجا واژه "اقتصاد" را دیدیم، بایستی فوراً دنبال صفت مشخصه آن بگردیم. آیا اقتصاد کاپیتالیستی، اقتصاد سوسیالیستی و یا ... کدامیک مورد نظر است؟ از همین جاست که انواع و اقسام اقتصاد مطرح می‌شود و ما نیز برای آنکه بتوانیم بحث خویش را به پایان ببریم، لازم است که حتماً مشخص کنیم به

دو جنبه واقعی قرآن را بکار می‌بریم، منظور همان "مکتب" است. چرا که قرآن، تبلور تئوریک مکتب می‌باشد.



چه نوع اقتصادی اعتقاد داریم؟ و نگاه و موضعمان نسبت به بعد معاشی وجود انسان، بر چه مبنائی استوار است؟ این سئوالات را در ادامه متن و به مناسبتهای مختلف، پاسخ خواهیم گفت.

۲- تعریف سیستم اقتصادی:

در یک تعریف ساده و مختصر، سیستم اقتصادی عبارتست از "شیوه برخورد مکتب با روابط تولیدی اجتماعی" اگر چه تعریف فوق، مختصر و کوتاه است، لکن مفاهیم بسیاری را در بطن خود دارد.

نخستین نکته‌ای که در تعریف فوق جلب نظر می‌کند، عبارت "شیوه برخورد" است. یعنی اینکه یک سیستم اقتصادی حتما می‌بایست غیر از تحلیل "روابط تولیدی اجتماعی"، "موضع گیری" نیز نموده و چگونگی و راه و روش برخورد با این روابط را هم روشن نماید. اینست که خود بخود می‌بینیم نیاز به "مکتب" هم پیدایی شود. چرا که "موضع گیری" اگر بدون "مکتب" راهنا باشد، از صورت اصولی برخورددار نبوده و همواره متذبذب است یعنی در تعریف سیستم اقتصادی، وقتی پای "شیوه برخورد" به میان آید، خواه ناخواه "مکتب" هم مطرح خواهد شد. نکته دوم که لازم است درباره آن تذکر دهیم، رابطه "مکتب" با سیستم اقتصادی است. یعنی به میزانی که مکتب مختلف وجود داشته باشند، "سیستم اقتصادی" هم وجود خواهد داشت و هر مکتبی که ادعای "مکتب" بودن دارد، بایستی حتما یک "سیستم اقتصادی" تدوین نموده و آنرا ارائه دهد. اینست که ارتباط تنگاتنگی میان "مکتب" و "سیستم اقتصادی" پدیدار می‌گردد و به میزانی که یک مکتب، پویاتر و منسجم تر باشد، سیستم اقتصادی مبتنی بر آن نیز، از ویژگیهای فوق، منتفع خواهد شد.

نکته سوم بازگشت می‌یابد به "روابط تولیدی اجتماعی" به این معنا که "موضوع" اصلی در بحث سیستم اقتصادی اولاً "اجتماع" است و ثانیاً در میان تمامی روابطی که در یک جامعه وجود دارد، "روابط تولیدی" آن مدنظر است. اینست که ذیلاً به بررسی نکات مذکور می‌پردازیم تا مسائل از جنبه‌های متفاوت برایمان روشن گردد. منتهی ترتیبی که فوقاً بکار بردیم، از روی تعریف بود و ما برای آنکه بتوانیم روال اصولی بحث را حفظ کنیم، بر اساس خط مقاله به توضیح نکات فوق می‌پردازیم.

۳- "مکتب" و "روابط تولیدی":

پیش از این اشاره کردیم که سیستم اقتصادی عبارتست از شیوه برخورد مکتب با روابط تولیدی اجتماعی. در این قسمت بحث اولاً می‌خواهیم دریابیم "روابط تولیدی اجتماعی" چه ارتباطی با دیگر روابط اجتماعی دارد و چه موضوعاتی را در بر می‌گیرد؟ و ثانیاً "مکتب" با این روابط باید چه نوع برخوردی داشته باشد؟ آیا ضروری است که این روابط را نابود کند؟ آیا باید آن را به حال خود رها سازد و بانه، می‌بایست به استحاله و تغییر آنها بپردازد؟

در تحلیل‌های ایدئولوژیک متعددی که تاکنون ارائه داده‌ایم گفته‌ایم که اساساً "انسان حاصل رابطه‌هاست و در ارتباط تنگاتنگی با روابط مختلف قرار دارد. این رابطه‌ها عبارتند از رابطه انسان با طبیعت و طبیعت با انسان، رابطه انسان با نفس و نفس با انسان و بالاخره رابطه انسان با اجتماع و اجتماع با انسان. بدینسان یک شاخه از روابطی که در آنها انسان نقش اساسی دارد، به اجتماع مربوط می‌گردد و لذا "روابط اجتماعی" آنها هستند که انسان در ارتباط تنگاتنگ با آنها قرار می‌گیرد بطوریکه اصلاً نمی‌توان انسان را از این روابط جدا کرد. منتهی نکته‌ای که در اینجا نهفته است، نوع برخورد انسان با این رابطه‌هاست. چرا که "رابطه اجتماع با انسان" یک صورت جبری و خارج از اراده اوست، در صورتیکه "رابطه انسان با اجتماع" می‌تواند اختیاری باشد و بر اساس "سویی" که اختیار برمی‌گزیند می‌تواند مبتنی بر موازین صحیح یا غیر اصولی باشد.

رسالت مکتب در مورد رابطه‌ها، در اینجا کاملاً نمودار می‌گردد. چرا که "مکتب" در ادامه غریزه قرار داشته و رسالتش

* رجوع شود به جزوات "تبیین ارگانیزم خط فکری اسلام" خصوصاً شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ و همچنین جزوه "جهان بینی فلسفی-مقوله اولیه فلسفات" و

"هدایت" و "جهت" بخشندگی به انتخاب انسان است. و در این مورد خاص، رسالت مکتب عبارتست از، هدایت انسان در مورد چگونگی برخورد وی با رابطه‌ها و "جهت" بخشیدن به روابطی که انسان با دیگر پدیده‌ها برقرار می‌کند.

"روابط تولیدی" نیز که خود جزئی از "روابط اجتماعی" می‌باشند، از قانونمندی فوق مستثنی نیستند. یعنی یکی از رسالت‌های عمده مکتب عبارتست از جهت بخشیدن به انسان، در مورد رابطه‌های که با روابط تولیدی حاکم بر اجتماع برقرار می‌کند. اما یک مکتب رئال و واقع‌گرا، بخوبی بر این امر واقف است که جدا از "روابط تولیدی" از دیگر "روابط اجتماعی"، و برخورد

نمودن با آن، به نوع متفاوت و تافته‌ای جدا یافته، امکان پذیر نیست. بعنوان مثال اگر "روابط تولیدی" حاکم بر جامعه - سرمایه‌داری را از "روابط فرهنگی" موجود در آن جامعه، جدا کرده و با هر یک مجزا از دیگری برخورد مکانیکی بکنیم، نشانگر آنست که ما به ارتباط ارگانیک روابط مختلف اجتماعی اعتقاد نداریم و این دیدگاه مکانیکی، در نهایت باعث انحراف ما از اتخاذ مواضع اصولی و هرز رفتن نیروهایمان خواهد گردید.

نتیجه مهمی که از سخن فوق حاصل می‌شود، آنست که بعلمت ارتباط ارگانیک روابط مختلف اجتماعی، هر نوع راه حلی که در مورد برخورد انسان با یک سری از این روابط ارائه شود، بعنوان یک قانون عام، باید روابط دیگر را نیز شامل شود. یعنی اگر اشاره کردیم که رسالت یک مکتب، جهت بخشیدن به انسان در مورد "تابودی رابطه ماست" این دیدگاه کلی، در مورد تمامی رابطه‌ها صادق بوده و در باب تک تک روابط صادق می‌کند.

انسان با رابطه‌ها می‌تواند چهار قسم برخورد داشته باشد یا آنکه از سرناچاری، بر آنها تمکین کند و بصورتی کاملاً انفعالی خود نیز رابطه‌ای جبری و غریزی با آنها برقرار نماید. این - برخوردی است که "مستضعفین" با مسائل مختلف دارند و با اینکه از روابط مذکور، دل خوشی ندارند، باز هم توان آنرا در خود نمی‌بینند که به تغییر آنها بپردازند.

نوع دوم برخورد با رابطه‌ها، آنست که "انسان حافظ روابط موجود" باشد. یعنی بدون آنکه کوچکترین تلاشی در جهت تغییر تکاملی روابط داشته باشد، خود نیز عملاً در جهت حفظ و پایداری این روابط کوشا بوده اگر چه چنانچه اقدام به تغییر روابط هم بنماید، این نه تغییری در جهت بهبود رابطه‌هاست بلکه تغییری در شکل و قالب آنهاست تا بتواند "ماهیت" روابط انحرافی پیش را حفظ گرداند. مثلاً روابط تولیدی ظالمانه در جامعه سرمایه‌داری، کاملاً مورد تایید سرمایه‌دارها بوده و از آن با تمام قوا حراست می‌کنند و اگر هم گاه می‌بینیم حقوقی از قبیل "بیمه کارگران"، "حق ایجاد سندیکا" و که ظاهراً تغییری در روابط میان کارگر و سرمایه‌دار را ایجاد می‌کند، داده می‌شود، نه تغییر در ماهیت روابط تولیدی پیش، بلکه تغییر در شکل ظاهری آنهاست و جوهر روابط قبلی که همان "استثمار" می‌باشد، کاملاً حفظ گردیده است.

در برخورد نوع سوم، انسانی که از فشار روابط حاکم به تنگ آمده دیگر قادر نیست بر آنها گردن نهد، بر علیه آنها عصیان نموده و سعی در نابودی این روابط می‌کند. بعنوان مثال زهاد مرثاضان و صوفیان از این گروه هستند که وقتی روابط ظالمانه اجتماعی را مشاهده می‌کنند و احساس می‌نمایند که نمی‌توانند با این روابط برخورد داشته باشند، گریز اختیار کرده و کنسج عزلت برمی‌گزینند و سعی می‌کنند تا با دوری از روابط و جدا شدن از متن آنها، به تزکیه "خود" شان سرگرم شوند.

و بالاخره برخورد چهارم، صورت صحیح برخورد است و آن "استحاله تکاملی" و "تغییر متعالی" روابط موجود، در جهت تطبیق آنها با روابط ایده‌آل می‌باشد. یک مکتب واقع‌گرا خواه ناخواه چنین شیوه برخوردی را تایید می‌کند. در مورد روابط تولیدی اجتماعی نیز، کاملاً مسئله به صورت فوق است. یعنی آنکه شیوه برخورد یک مکتب با روابط تولیدی اجتماع، باید طوری باشد تا رابطه‌ها استحاله گردند. پس می‌توان گفت که یکی از رسالت‌های سیستم اقتصادی، استحاله تکاملی روابط تولیدی است تا با ایجاد رابطه‌های متعادل و درست تولیدی در سطح اجتماع، انسانها توان رشد بیابند و بتوانند بصورت تکامل خویش را در بستر اجتماع، در پیش گیرند.

بنابراین رسالت مکتب در مورد "روابط تولیدی" در دو نکته نهفته است. اول آنکه بر اساس موضعی که نسبت به بعد



تولیدی و سپس ارائه راه حل و یا سیستم اقتصادی خاصی نمودند که این سیستم کاملاً منطبق بر بینش و جهان بینی خاص آن مکتب بوده است. اما اگر از دید وسیع تر به مسئله بنگریم، می توانیم این نگرشها و طبعاً راه حل های مبتنی بر آنها را به سه دسته عمده تقسیم نماییم.

۱- "اندیویدوالیسم" و "سیستم اقتصادی کاپیتالیزم"

از زمانیکه "فردیت" و "منیت" در جامعه انسانی نمود یافت و دو پدیده مستقل بنام "فرد" و "اجتماع" پایه عرصه حیات گذاردند، مسائل اقتصادی و روابط تولیدی نیز تحت الشعاع تقسیم بندی فوق واقع گردید. تا پیش از پیدایش فردیت، انسانها در امر واحده و یا عبارتی کمون اولیه می زیستند در آنجا روابط تولیدی به مفهومی که هم اینک در جوامع بشری وجود دارد به هیچ وجه معنادار نیست. انسانهای اولیه، گروهی و دسته جمعی به شکار رفته و شکارها را در میان خود به تساوی تقسیم می کردند میوه های جمع آوری شده را همگی باهم مصرف کرده و اساساً "طبقات" مجزائی میان اتحاد انسانی وجود نداشت. لکن با پیدایش فردیت و منیت که زاویه رشد غیر اصولی خصلت های نفسانی انسان بود، دیگر تعادل اولیه از میان رفت و برخی، گروه دیگر را به مسخره گرفتند و جامعه های طبقاتی ایجاد نمودند. دیگر انحصار گزائی در جامعه مطرح شد و هرکس به میزانی که فردیت در وجودش بیشتر رشد می یافت، به انحصار درآمدها و حتی منابع ارتقای عمومی می پرداخت. زمینهای بسیاری را در خدمت خود می گرفت، میوه های جمع آوری شده و شکارها را بزرگ تصاحب می کرد و... تا اینکه براساس این روند بتدریج در جوامع انسانی مسئله ای بنام "فرد" مطرح و در مقابل "اجتماع" واقع شد. بدین معنا که در آن شرائط، روابط تولیدی رابطه ای شده بود میان "فرد" و "اجتماع" و چنانچه اگر کسی به "جراحی" روابط تولیدی می اندیشید، حتماً بایستی به این سؤال جواب می داد که چرا بعضی "افراد" باید همه چیزها را در دست داشته باشند و خیل عظیمی از مردم (اجتماع)، از مواهب طبیعی بی بهره بمانند؟ چرا باید شاهرگ اقتصادی جامعه را تعداد معدودی افراد در دست داشته باشند؟ و چرا...؟ پاسخهای متفاوتی که از جانب افراد مختلف با افکار گوناگون و پیاپی طبقاتی متفاوت به این سؤالات داده می شد، مرز بندی میان جهان بینی ها و مکاتب مختلف را ایجاد می کرد. بعضی به این نتیجه رسیدند که اصلاً هستی برای "فرد" آفریده شده و هرچه که در این دنیای فانی وجود دارد، من جمله اجتماع انسانی، می بایست در خدمت رفاه و آسایش و برخورداری "فرد" قرار گیرد و اگر چنانچه "نیاز فردی" یا "نیاز اجتماعی" رود پرو قرار گرفت می بایست "نیاز اجتماع" در مقابل "نیاز فرد" قربانی گردد. دیدگاه اصلت فرد یا "فرد گرایی" و یا به عبارتی "اندیویدوالیسم" - دیدگاهی نیست که پس از تفهیم بورژوازی در اروپا پدیدار شده باشد، بلکه نگرشی است که از آغاز پیدایش انسان در پهنه هستی وجود داشته و هم اینک نیز در اکثر جوامع بشدت رواج دارد. حتی در دیدگاههای ارسطو، افلاطون و کلا فلاسفه یونان نیز "فرد گرایی" موجود است و اساساً از آنگاهی که انسان در مقابل اجتماع، اصلت را برای فرد قائل شد، این دیدگاه موجود بوده است.

بر اساس نگرش فوق به رابطه "فرد" و "اجتماع" و اصلت قائل شدن برای "فرد" در مقابل همه پدیده های هستی من جمله "اجتماع"، مکاتب اندیویدوالیسمی شکل یافتند که همگی بر محور فوق مشترک بوده و تنها در جزئیات متفاوت هستند. پیش از این نیز اشاره کردیم که هر مکتبی، برخوردش با "روابط تولیدی" مشابه برخورد آن با دیگر روابط هستی است و اگر چنانچه مکتب اندیویدوالیسم در همه رابطه ها فرد را مقدم می داند، در "روابط تولیدی" نیز برای فرد اصلت قائل می شود و اعتقاد دارد که ضرورتاً باید تمامی رابطه های اقتصادی در خدمت فرد قرار بگیرند. انسانهایی که جبراً به بردگی کشیده شده اند باید متعلق به بعضی افراد، یعنی برده داران باشند، زمینها باید متعلق به فئودالها باشند و بالاخره کارخانه ها و معادن و شهرهای حیاتی اقتصادی جامعه در عصر سرمایه داری نیز می بایست در خدمت اراکله ها، هیوزها و... قرار بگیرند. بر این بناست که می گوئیم مکتب "اندیویدوالیسم" خواه ناخواه "سیستم اقتصادی" خاص خویش را نیز تعیین می نماید. در عصر کنونی این مکتب

معاشی انسان اتخاذ می کند، "روابط تولیدی" خاصی را که باید در اجتماع برقرار باشد تا این بعد معاشی بتواند بسترش و تکامل انسان واقع شود، معین می سازد، یعنی تعریف خود را از "حقیقت روابط تولیدی" و یا "روابط تولیدی ایده آلی" که قصد برقراری آنها در جامعه دارد، مشخص کند. دوم آنکه "چگونگی" و شیوه های اساسی و صحیح رسیدن به این آرمانها را نشان می دهد.

و اما رسالت "سیستم اقتصادی"، استحاله تکاملی روابط تولیدی و تغییر آنها در جهت رشد و دگرگونی تکاملی انسانهاست به این ترتیب هم رسالت مکتب در مورد روابط تولیدی و هم رسالت سیستم اقتصادی را مختصراً دریافتیم.

بخش دوم: تعدد سیستم های اقتصادی و ملاتهای متفاوت

انسان از زمانیکه خود را در میان رابطه ها یافت و احساس کرد که بایستی خود او نیز بادیگر پدیده ها رابطه برقرار کند، اقدام به برقراری روابط آگاهانه بادیگر پدیده ها نمود. اما بعین آنکه او برخلاف دیگر پدیده های هستی، روابطش را "آگاهانه" بادیگر پدیده ها برقرار می کرد همواره نیازمند آن بود که بداند چرا باید با پدیده ها رابطه برقرار کند و چگونه باید این رابطه را برقرار سازد؟ و طرح این "چراها" و "چگونگی ها" مهمترین ممیزه انسان از دیگر حیوانات بوده و هست و هنوز هم آن عاملی که باعث رشد و تکامل انسان گشته و دیگر پدیده ها فاقد آن هستند ریشه در همین موضوع مهم دارد. وقتی انسان در دامن طبیعت قرار می گرفت طبیعت با او رابطه های متعددی برقرار می کرد مثلاً سرما، گرما، طوفان و سیل و... روابطی بود که طبیعت با انسان داشت. انسان هم که این رابطه ها را حس می کرد، از خود سؤال می نمود که چرا باید سرما و گرما باشد؟ چرا طوفان و سیل می آید؟ اصلاً چرا باید کره زمینی وجود داشته باشد؟ و چرا...؟ این چراها او را به تگاپو انداخته و ذهنیت وی را بارور می ساخت تا اینکه پاسخی به این چراها، "جهان بینی" وی را شکل می داد. لکن انسان در همین جا متوقف نمی ماند و بدنبال "چگونگی ها" نیز می رفت. یعنی اولاً می خواست بداند که چگونه شب و روز متداولاً می آیند و می روند؟ چگونه سیل جاری می شود؟ و... و ثانیاً "چگونه" خود وی باید با این مسائل برخورد داشته باشد؟ چگونه می تواند از سرمای شب بهره مند شود؟ چگونه می تواند مقابل طوفان مقابله کند؟ کلاً باید چگونه روابطی با طبیعت برقرار کند؟ و... و همین چگونگی مقابله با سرما و گرما و طوفان و سیل و... بود که علم او را شکل می داد.

"روابط تولیدی" هم که جزئی از روابط اجتماعی هستند بالطبع بر انسان تأثیر می گذارند، بطوریکه در طول تاریخ انسانها ناچار بوده اند که با این روابط برخورد نمایند. اما برای این منظور، همانگونه که فوقاً گفته شد، انسان از خود می پرسید چرا روابط تولیدی به این شکل غیر اصولی در جامعه حکمفرماست؟ چرا باید برخی برده و بعضی دیگر برده دار باشند؟ چرا عده ای فقیر و گروهی چپاولگر و غنی هستند؟ چرا گروهی اندک، خیل عظیمی از انسانها را استثمار می کنند؟ و... به این ترتیب بر اساس پاسخ های متعدد و گوناگونی که انسانها به چراهای فوق می دادند، جهان بینی های متعددی نیز شکل پیدا می کرد. برخی می گفتند این روابطی است که همواره بوده و پس از این هم خواهد بود (جهان بینی) و لذا بایستی بر آن گردن نهاده و آنرا پذیرفت (ایدئولوژی). بعضی می گفتند همانگونه که کاروان هستی "جهرا" بسوی تکامل حرکت می کند، روابط تولیدی نیز خود بخود به نفع مستضعفین تغییر خواهند کرد (جهان بینی) و ما بیشتر از نقش یک کاتالیزور نخواهیم داشت و حرکتها را باید بر همین مبنا شکل بگیرد (ایدئولوژی) و... بدینسان در طول تاریخ بشر، میان "روابط تولیدی" و جهان بینی ها یا کلاً مکاتب، رابطه - ارگانیک و تنگاتنگی وجود داشته که در تبیینهای متفاوت از روابط تولیدی نقش موثر داشته اند.

مسائل اقتصادی و موضوعات مربوط به روابط تولیدی، راره جایگاه خاصی را در ذهنیت انسانها اشغال نموده اند و بعنوان یکی از حساس ترین مسائل مدنظر قرار گرفته اند و مکاتب مختلف بر اساس جهان بینی خاص خویش، هر کدام اقدام به تبیین روابط

براستی که چه لحظات پرشور و پرشکوهی است، حضور در محکمه، خویش آدم احساس میکند که بدور از تمام قیل و قالها و های و هوهای زندگی بی‌خوابی، اکنون دیگر "خودش" است. "خود" عربی "خویش" را در مقابل خود ببیند و مستقیماً به او خطاب میکند چرا که دیگر در اینجا هیچ مرز و حصار، از همان مرز و حصارهایی که همیشه زندگی خالی از خویشش، او را از "خود" جدا ساخته بودند، قادر نیست که باز هم بین "بود" و "نمود" او فاصله ایجاد کند!

در صحنه پرشکوه این دادگاه، دیگر متهم قادر نیست دروغ بگوید، حقه بازی کند، نیزنگ بکار بندد، قاضی را در "خلوت" ببیند، حقایق را کتمان کند، به جرم خویش اعتراف نکند، مقام و لباس خویش را واسطه قرار دهد و ... و هزاران دوز و کلک دیگر! در این دادگاه، متهم و قاضی، هر دویکی هستند! و بدین خاطر، هر نیرنگی را که متهم بکار بندد و هر دروغی که بگوید و ... از چشم قاضی پنهان نخواهد ماند!

براستی که صحنه عجیبی است: محکمه‌ای که تنها، موافقت متهم با قاضی است که می‌تواند آن را تشکیل دهد! و تا زمانی که چنین دادگاهی تشکیل نشده و رسمیت نیافته است، متهم میتواند بدون اعتراف به جرم خویش، آزادانه برگردد و سرش به کار خودش بندد، اما به محض اینکه دادگاه تشکیل شد و رسمیت خود را اعلام کرد، دیگر متهم، هیچ راه گریزی ندارد و ناچار است که به جرم خویش اعتراف کند و برای اینکه دوباره مرتکب این جرم نشود، به حکم دادگاه گردن نهد! اما عجیب‌تر از همه اینجاست که این، تنها محکمه‌ای است که متهم را در اجرا یا عدم اجرا، حکم دادگاه "آزاد" میگذارد، همانگونه که در تشکیل یا عدم تشکیل آن، "آزاد" بود!

"حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا سبقل از آنیکه (در محکمه)
عدالت خداوند، (حاسبوا) شما رسیده شود، خود (در محکمه)
خوبش (حاسبوا) خود را برسید!"

کلامی با توای حق پژوه

در ساهی این روزها که به حکم نرویزبان برای جلوگیری از خودآگاهی توده ها و رشد و شکوفایی فکری - معنوی آنها، عملاً شریانی‌مانی در جهت جلوگیری از اندیشه های ناب و اخیل اسلامی که همان اسلام محمد است شده و میشود، به روشیله برای مقابله با ضربه های مالی وارد بر سازمان و تداوم انتشار نشریه آرمان مستضعفین و انتشارات وابسته، کمکهای مالی خود را از طریق فروشندگان نشریه به سازمان برسانید، باشد که این کمک شما، شعله های نوران خودآگاهی را، در نهاد ناخودآگاه توده ها موجود آورد.

"سوسیالیسم خشک" گذارده ایم؟ علت این امر را بایستی در همان ملاکی که فوقاً "برشمرده ایم پیدا کرده چرا که از دیدگاه ما، که معتقد به "سیستم اقتصادی سوسیالیسم تطبیقی" هستیم، "سوسیالیسم" نیز بر اساس بینشهای متفاوت و در کادر مکاتب گوناگون، صورتهای و ماهیتهای مختلفی می یابد که در مکاتب اجتماع گرا، این نوع خاص سوسیالیسم را، سوسیالیسم خشک نامیده ایم که تمامی ویژگیهای متعالی انسان را نبود کرده و تنها از لحاظ رفاهی وی را راضی می نماید. "اکنونومیس" و "اقتصاد گراشی صرف" راننده همین بینش انحرافی است که انسان را برده تولید می کند و "اقتصاد" را همچون بیتی قرارداد و خود به کرنش در مقایسه وی می پردازد.

(ادامه دارد...)

"دگماتیس" مانعی در راه تاثیر پذیری و اثرگذاری انسان

"فالیسمها فجورها و تقویها - قد افلح من زکها و قد خاب من دسیها"

این است که اگر "تقوی" و "فجور" را در وجود انسان، دو نوع تاثیر پذیری بنامیم، "زکی" و "دسی"، اثراتی خواهند بود که توسط این دو نوع متاثر شدن، ایجاد میگردند. "تاثیر فجور یا منفی"، "اثر دسی" آفریده و "تاثیر تقوی یا مثبت" "اثر زکی" می آفریند. و بالاخره بعنوان نتیجه این قسمت بحث میتوانیم بگوئیم که نفس، تبلور قابلیتهاست که بر مبنای تاثیر پذیرفتن و متاثر شدن، به فاعلیت بدل میشود. حال اگر این تاثیر پذیرفتن بر بستر "تقوی" باشد، اثری که ایجاد میشود، "زکی" و "تکاملی" است و اگر چنانچه بالعکس بر بستر "فجور" باشد، اثر ایجاد شده توسط آن، "دسی" "انحطاطی" و ضد تکاملی خواهد بود. بدین ترتیب اثر "مثبت" و "منفی" که پیش از این اشاره کرده بودیم، ریشه در همین جا پیدا میکند.

۵- انواع دگماتیس:

دگماتیس همانند آنارشیسم، در سه صورت ذهنی، عملی و نفسانی نمود می یابد. اما انواع دگماتیس بر خلاف آنارشیسم صورت علت و معلول دارند و در میان این سه، "دگماتیس نفسانی"، زیر بنا و عامل بوجود آورنده دو نوع دیگر، یعنی دگماتیس ذهنی و عملی است. پس در اینجا، دگماتیس ذهنی و عملی، هر دو معلول دگماتیس نفسانی هستند و تا زمانی که دگماتیس نفسانی بوجود نیاید، این دو ایجاد نمی شوند و طبعاً تا هنگامیکه "دگماتیس نفسانی" نبود نشود، این دو نیز نبود نخواهند شد.

علت این امر نیز کاملاً مشخص است. چرا که در مبحث "تکوین دگماتیس" اشاره کردیم که اصولاً مبحث دگماتیس بر مبنای "تاثیر پذیری" قرار دارد و این تنها نفس انسان است که ریشه همه تاثیر پذیریها در آن قرار دارد. یعنی زمانی که نفس دگم پیدا شد و دیگر تاثیر مثبت نپذیرفت، و خصلتهای نفسانی را دگمها فرا گرفت، همین مسئله مرکز بیتی میشود برای پیدایش انواع دیگر دگماتیس.

دگماتیس عملی یا "پراگماتیس" "سکتراریسم"، "آنارشیسم عملی" و... همچنین دگماتیس ذهنی یا "مطلق گراشی"، "ذهن گراشی"، "معلومات گراشی" و... تماماً ماحصل و نتایج دگماتیس نفسانی هستند که در بخش سوم، به بررسی آنان خواهیم پرداخت.

(ادامه دارد...)

به "سیستم اقتصادی کاپیتالیستی" رسیده است که در این سیستم الزاماً همه چیز در خدمت افراد معدودی از جامعه می باشد، یعنی تمم دادی افراد خاص و انستدک که در پاره ای از جوامع تعدادشان از شمار انگشتان دست تجاوز نمیکند، همه ثروت مادی آن جامعه را در دست داشته و با انحصاراتی که در این رابطه ایجاد میکنند، خیل عظیمی از افراد فقیر و بی چیز را بوجود می آورند. فلسفه ای که این حرکت ضد - انسانی را توجیه میکند، همان دیدگاه اصالت فرد و آزادی او در کلیه امور است که باید انجام دهد و از جمله این امور "اقتصاد" است.

گرچه امروز اندیوید و آلایسم تا حدی حتمی بظاهر اندک قید و بندهایی را پذیرفته و دیگر بسان گذشته دخالت دولت را در امور اقتصادی بخش خصوصی محکوم نمیکند، اما باید اذعان داشت که این اعتقاد نیز امری جبری و الزامی است. چرا که - سرمایه داری در روند رقابتی اش (رقابت یکی از اصول زیربنایی سیستم اقتصاد با اصطلاح آزاد است)، ناگهان خود را در مسیر نابودی و کمک به نضج ور شد نهضت های کارگری یافت و اجباراً بر آن شد که از سهمی که می برد، اندکی نیز در اختیار کارگر قرار دهد و به اصطلاح او را آموروز وازه و رفاه کاذب دهد، تا از وقوع انقلابات کارگری که نتیجه رشد و بسط استثمار طبقاتی است بکاهد. لیکن نباید تصور رود که سرمایه داری با این عمل خود ضربات و ضرر و ریهای جبران ناپذیری بر خود وارد آورد چرا که به زعم او جهان تحت سلطه وجود داشت که منابش به بقما و غارت رفته و پس از آن سرمایه دار اروپائی و آمریکائی این منابع کلان غارت شده را به میان خود و کارگر قسمت کنند! - بنابراین چیزیکه مسلم است، اندیوید و بعنوان زیر بنا و حافظ نظام کاپیتالیستی، ضربهای ندید و در عوض بسوی قدرت هر چه بیشتر که امروزه در کارتلها و تراستها و شرکت های چند ملیتی متبلور است، بیش تاخت.

۲- "کلکتویسم" و سیستم اقتصادی سوسیالیسم:

بر خلاف دیدگاه فردگراها، که همه اصالتها را برای فرد قائل شده و در جهت راحتی و آسایش و رفاه و بالاخره "بودن" (آنهم افراد بخصوص) همه ارزشهای انسانی - اجتماعی را قربانی می کردند، گروه دیگری نیز همواره در طول تاریخ بشر وجود داشته اند که درست در وضع معکوس، همه اصالتها را برای جمع و اجتماع قائل شد و فرد را در مقابل جمع نابود می کردند. این بینش "کلکتویسم" و یا "جمع گرایی" و یا بعبارتی "اصالت جمع" نام گرفته است. در این دیدگاه، هرگاه "نیازهای فردی" در مقابل "نیازهای اجتماعی" قرار گیرد، بلا درنگ سرکوب شده "نیازهای اجتماعی" ارضای گردند، اما با وجود این تفاوت عظیم میان این دو دیدگاه یک امر مشترک هر دو را بهم پیوند می دهد و آن ملاک و معیار است که این دو دیدگاه متفقاً به آن باور دارند، لکن یکی برای نیل به این آرمانها، به فرد اصالت می دهد و دیگری به جمع! این ملاک و معیار مشترک، همان "بودن"، "رفاه"، "آسایش" و "برخوداری" است که در رابطه با اولی در مورد فرد تجلی پیدا میکند و در رابطه با دومی در مورد جمع، بعنوان مثال - بورژوازی و مارکسیسم هر دو دارای نوعی بینش مبتنی بر مادیت گرایی و اقتصاد پرستی هستند و هر دو فلسفه زندگی را مصرف مادی میدانند و لذا اختلاف آنها در چگونگی نوع و فرم تولید و مصرف و سیستم روابط اقتصادی است، در حالیکه نقطه اشتراکشان تلقی خاص از زندگی اقتصادی است. یکی اینها را برای عده ای افراد معدود می پسندد و برای دستیابی بدان خیل عظیمی را به زیرمهمیز میکشد، در حالیکه دیگری اینها را برای جمع می پسندد. بنابراین، این دو جناح چون هر دو بر این محور اشتراک دارند، اگرچه با هم از نقطه نظر شکل، تفاوتها بسیار زیادی دارند، ولیکن در ماهیت تفاوت چندانی ندارند. فقط اگر نسیس بسنجیم، کلکتویسم نسبت به اندیوید و آلایسم مشرقی تر است و هم امروز نیز که بازتابهای این دو بینش را در حکومتهای مختلف می بینیم، عیناً می توانیم موضوع فوق را در باییم.

دیدگاه "کلکتویسم" نیز مانند "اندیوید و آلایسم"، سیستم اقتصادی خاص خویش را داراست که عبارت از "سیستم اقتصادی سوسیالیستی خشک" است! اما چرا نام این سیستم اقتصادی را